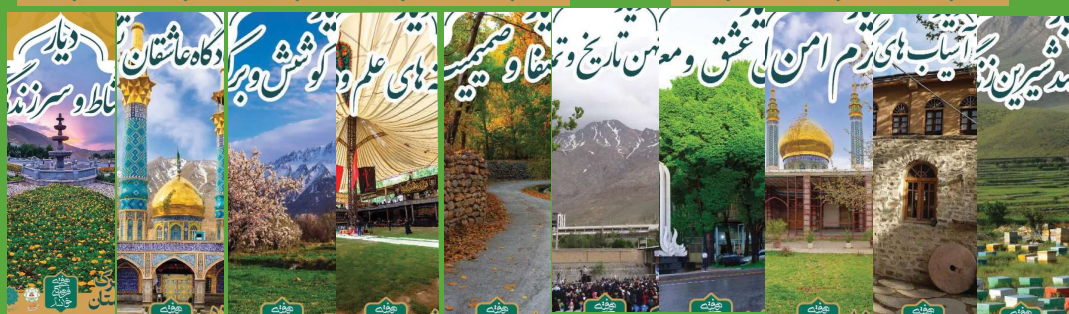
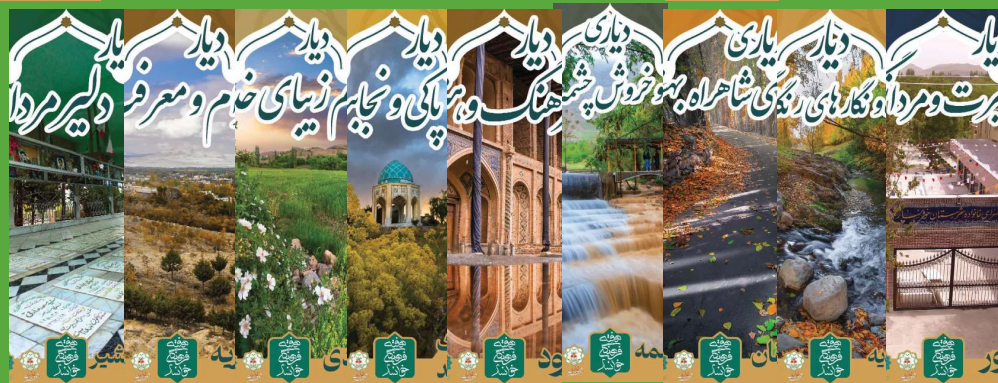


فصلنامه زلال چشمه ساران

تیر ماه
۱۴۰۲

شماره
۴۷

تحقیقی ، پژوهشی ، آموزشی ، خبری



جشن بزرگ روز خوانسار

همراه با برنامه های شاد و متنوع

بزرگترین دورهمی مردم خوانسار

۲۰ اردیبهشت

چهارشنبه ساعت ۱۹

دانشگاه ریاضی و کامپیوتر خوانسار

همه می آئیم

جشن بزرگ روز خوانسار

همراه با برنامه های شاد و متنوع

۲۰ اردیبهشت

چهارشنبه ساعت ۱۹

دانشگاه ریاضی و کامپیوتر خوانسار

بزرگترین دورهمی مردم خوانسار

همایش بزرگ

به مناسبت هفته فرهنگی خوانسار

پایه روز خانوادگی

جمعه ۲۲ اردیبهشت ساعت ۱۰:۳۰ صبح

محل تجمع: سالن شهید جایی (چهارباغ)

مسیر حرکت: بلوار معلم به سمت استادان بوم پروری

بخشنامه از شکر ۳۰

پرتاب، صبح و شادان

استادان دوچرخه

ساز و زدن کوفتی

مسابقه به غیره

چهارباغ

همایش نظریه ای مدل آوان ورزشی

بیوسان خوانسار

چهارباغ علوم آزاد

روانشناسی باغچه

دکتر حسین خورشیدی

جواد خیابانی

بازارهای معین باغچه

سه شنبه ۱۹ اردیبهشت، ساعت ۱۹:۳۰

سالن ورزشی دارالفنون

روز خوانسار

بزرگترین دورهمی مردم خوانسار

همراه با برنامه های شاد و متنوع

همه می آئیم

زمان: چهارشنبه ۲۰ اردیبهشت ماه ساعت ۱۹:۳۰

مکان: دانشگاه ریاضی و کامپیوتر خوانسار

خوانسار جهان باشهر فرهنگ و دیانت

رومانی از کتابخانه روز همزمان با هفته فرهنگی خوانسار

عزیزان با هفته فرهنگی خوانسار از کتابخانه روز هفته جهت اطلاع و استفسار با مسئولین بخش فرهنگی و رمانی شد.

مجلس اطلاع رسانی در مراسم رونمایی از این کتاب بین طرفین از سوی آقای خوانسار جهت حمایت از پدیده این کتاب افزود.

کتاب روز از جمله کتابخانه کتابخانه از فرهنگ و آداب و رسوم مردم ایران و فرهنگ و آداب و رسوم خوانسار،

پروژه های رمانی از شد.

www.khansar.com @khansarcom

خوارشهر بزرگ

رونمایی از کتاب کودک

حسین باغچه

بازارهای معین باغچه

سه شنبه ۱۹ اردیبهشت، ساعت ۱۹:۳۰

سالن ورزشی دارالفنون

خوارشهر بزرگ

رونمایی از کتاب

فریح و تفریح

بازارهای معین باغچه

سه شنبه ۱۹ اردیبهشت، ساعت ۱۹:۳۰

سالن ورزشی دارالفنون

خوانسار جهان باشهر فرهنگ و دیانت

بازدید جهت اطلاع و استفسار از کتابخانه روز همزمان با هفته فرهنگی خوانسار

عزیزان با هفته فرهنگی خوانسار از کتابخانه روز هفته جهت اطلاع و استفسار با مسئولین بخش فرهنگی و رمانی شد.

مجلس اطلاع رسانی در مراسم رونمایی از این کتاب بین طرفین از سوی آقای خوانسار جهت حمایت از پدیده این کتاب افزود.

کتاب روز از جمله کتابخانه کتابخانه از فرهنگ و آداب و رسوم مردم ایران و فرهنگ و آداب و رسوم خوانسار،

پروژه های رمانی از شد.

www.khansar.com @khansarcom

چادر

مراسم آیین گرامیداشت مقام شامخ شهدا - گلستان شهدا

آیین رونمایی از کتاب

با سخنرانی دکتر بهمن بنی هاشمی

حضور استادید گرانقدر

ستادسید جعفر حاجت کشی، استاد حسین غلامی، استادمحمد حیدری

ستادمحمد علی قربانی، استاد میرحیدر موسوی

همراه جلسه پرسش و پاسخ

۱۹ اردیبهشت

۱۳۰۴

خوارشهر بزرگ

رونمایی از کتاب

بازارهای معین باغچه

سه شنبه ۱۹ اردیبهشت، ساعت ۱۹:۳۰

سالن ورزشی دارالفنون

فهرست مطالب

- ۴..... عمری به عشق مردم.....
- ۵..... عمری به عشق مردم.....
- ۶..... هفته فرهنگی خوانسار.....
- ۷..... گویش خوانساری.....
- ۸..... داستان سیاوش به خوانساری.....
- ۹..... داستان سیاوش به خوانساری.....
- ۱۰..... داستان سیاوش به خوانساری.....
- ۱۱..... داستان سیاوش به خوانساری.....
- ۱۲..... داستان سیاوش به خوانساری.....
- ۱۳..... داستان سیاوش به خوانساری.....
- ۱۴..... داستان سیاوش به خوانساری.....
- ۱۵..... داستان سیاوش به خوانساری.....
- ۱۶..... داستان سیاوش به خوانساری.....
- ۱۷..... داستان سیاوش به خوانساری.....
- ۱۸..... معرفی شاعر معاصر؛ ساعی.....
- ۱۹..... ولادت پیغمبر «ص».....
- ۲۰..... بحر طویل: عید غدیر خم.....
- ۲۱..... بحر طویل: عید غدیر خم.....
- ۲۲..... شاعران خوانساری.....
- ۲۳..... اشعار: توصیف خوانسار.....
- ۲۴..... مولانا؛ دیوان شمس تبریزی.....
- ۲۵..... هوشنگ ابتهاج؛ سایه.....
- ۲۶..... نکته های ظریف.....
- ۲۷..... نکته های ظریف.....
- ۲۸..... نکته های ظریف.....
- ۲۹..... نکته های ظریف.....
- ۳۰..... اشعار سید محمد وهّاج.....
- ۳۱..... اشعار سید محمد وهّاج.....
- ۳۲..... اشعار سید محمد وهّاج.....
- ۳۳..... اشعار سید محمد وهّاج.....
- ۳۴..... اشعار سید محمد وهّاج.....
- ۳۵..... اشعار سید محمد وهّاج.....
- ۳۶..... اشعار سید محمد وهّاج.....
- ۳۷..... اشعار سید محمد وهّاج.....
- ۳۸..... قافیه.....
- ۳۹..... قافیه.....



فصلنامه زلال چشمه ساران

شماره ۴۷ - انتشار تیر ماه ۱۴۰۲

الکترونیک - غیر برخط

تحقیقی، آموزشی، خبری
صاحب امتیاز و مدیر مسئول:

رضاعلی رضایی

عکس: محمد منصوری؛ حسین عظیمی

گرافیک و صفحه آرایی:

انتشارات قلمرو قلم ۰۹۱۳۱۷۱۱۷۷۷

زلال چشمه ساران: فصلنامه ای است «تحقیقی، آموزشی، خبری» که سروده ها - مقاله ها - تحقیقات استادان، دبیران، دانشجویان و سایر افراد فعال در زمینه های مختلف را می پذیرد.

در صورت استفاده از کتاب ها و نوشته های دیگران، زیرنویس ها منابع شامل: «نام اثر، ناشر، نوبت چاپ و شماره صفحه ذکر شود.

فصلنامه در رد و قبول و ویرایش و تلخیص مطالب مختار است.

شرح آرا و نظریات مختلف الزاماً به معنای تأیید آن ها نمی باشد.

مسئولیت محتوای مطالب بر عهده نویسنده است.

جهت سفارش آگهی و ارسال آثار با دفتر فصلنامه مکاتبه یا تماس حاصل فرمائید.

نشانی: خوانسار؛ خیابان دانشگاه، شاهد

یک - تلفن: ۰۳۱-۵۷۷۷۰۸۱۳

کد پستی: ۸۷۹۱۸-۱۸۴۵۳

پست الکترونیکی:

e-mai:Zolalecheshmeh@gmail.com



«عمری به عشق مردم»

صبر بسیار بیاید پدر پیر فلک را تا دگر بار مادر گیتی چو تو
فرزند بزاید

بیست و پنجم اسفندماه «آخرین پنجشنبه» سال ۱۴۰۱ هـ. ش عده ای از «فعالان اجتماعی» گرد آمدند تا در جلسه ای با عنوان «عمری به عشق مردم» بر زحمات بی شائبه حاج سید حسین توکلی ارج بگذارند و بر کارنامه خدمات بی منت و خود جوش پنجاه ساله او مهر تایید گذارند.

سید حسین توکلی دوران جوانی و میانسالی اش را در لباس نظامی گذرانده است و پس از بازنشستگی از خدمات نظامی، سرشت ذاتی اش او را به سمت و سوی فعالیت های اجتماعی کشانده است و با عضویت افتخاری در سازمان های مردم نهاد، نزدیک به نیم قرن برای کاستن دردهای هموعان در زمینه های مختلف «فرهنگی اجتماعی اقتصادی اشتغال زایی، بهداشت و سلامت و ...» اهتمام نموده است.

چندی است که برف تجربه، با تار و پود ابریشم سپید، قلّه تفکر و عاطفه اش را پوشانده است ولیکن جوانی و نشاط و پویایی در باورش پرمردگی نیافته و قامت افراشته و توانمند تکیه گاه جمع همراهش بوده و هست. موی سپید توکلی ارزش و اعتبار به دیار معتبر و ارزشمندش می بخشد و گویی کوه سیل برف نشسته ای است که صلابت و استواری مردم دامنه نشینش را به مقاومت و صبوری و تلاش و استقامت فرا می خواند و اینگونه است که امثال توکلی موجب سربلند ماندن یک شهر می شوند و سربلندی خود را به سربلندی کهن دیار خود گره می زنند.

تواضع و فروتنی او در برابر هر آن کسی که به سربلندی شهر و کشورش می اندیشد، مثال زدنی و زبانزد است اگرچه او برای اداره یک زندگی معتدل نیاز به فعالیت اقتصادی نداشت اما زمان و توان ارتباطی خود را صرف فعالیت های اجتماعی و اقتصادی می نماید و با نهال مهر و محبتی که در دل دیگران می کارد آن ها را به سرمایه گذاری در بخش های اقتصادی و مشارکت های اجتماعی جلب می نماید. از زمانی که خود را در صنف بازاریان قرار داد جهت گیری ها و باورمندی هایش سبب شده بود تا اصناف و بازاریان سالیانی کلید بازار را به دستش دهند و گوش و چشم به بیان و اشاره دست او بدوزند.



محل اعتماد و توجه موجهین و اعتبار داران اقتصادی و مالداران و متمکنین اهل خیر و سرمایه گذاران و بنیادهای اجتماعی و فرهنگی بوده و هست و گذر زمان از اعتبار و ابهتش نکاسته و همچنان سیر تعالی خود را طی می نماید. رفت و آمد و تغییر و تحول افراد در جایگاهها و منصب های اداری تأثیری بر آرمان و اهداف و جهت گیری او در ایجاد بسترهای اجتماعی و فرهنگی اش نداشته و با تغییر کارگزاران به سپاسگزاری از مسئول قبلی می رود و با چهره متبسم از مسئول جدید استقبال می نماید.

پیر و جوان او را دوست دارند و این سرمایه انسانی حاصل سلوک انسانی او با اقشار مختلف جامعه به دور از منفعت طلبی های شخصی اوست.

روح نوعدوستی در وجود او نهادینه شده و نظم و انضباط و آراستگی از نظامی بودنش آرایه قامت او گشته است. او می توانست در دوره دوم زندگی اجتماعی اش مانند برخی از دوستان نظامیش در کنج عزلت بنشیند و انرژی خود را صرف ایجاد پرتوهای منفی در جامعه نماید اما عشق به منش های انسانی، سبب شده است که عمران و آبادانی گوشه گوشه جامعه انسانی با او لویت جهانی کشوری و شهر و دیارش، از آرمان های بلند و آراسته به خصائل انسانی او گردد.

سپری نمودن دوره های نظامی و تحصیل تجربه های گوناگون، استعدادهای او را چنان به ثمر و باور نشانده است که رفتار و کردار و گفتارش، بلندای اندیشه و پختگی نگرشش را به ظهور می گذارد.

با دلی بی کینه و مثبت اندیش، به جامعه انرژی مثبت تزریق می نماید و همواره نیمه خالی لیوان را با نیمه پر آن می بیند و اگر بخواهد در موردی اظهار نظر کند از نیمه پر لیوان شروع می کند و در مباحثه هیچگاه طرف مقابل را تحقیر نمی کند و به چالش نمی کشد. از خوبی ها سخن می گوید و سخن خوب را خوب می گوید. کمتر کسی دیده ام که در سن و سال او همچنان امیر کلام باشد و لحن و بیانش مخاطبان را به خود جلب نماید و با شادابی و نشاط گوش جان، به سخنانش بدوزند.

هفته فرهنگی خوانسار

جهان باغشهر فرهنگ و دیانت

مهدی احمدی ، شهردار خوانسار :

همزمان با هفته فرهنگی خوانسار از ۱۳ تا ۲۲ اردیبهشت بیش از ۵۰ عنوان برنامه در نقاط مختلف شهر برگزار می گردد که ۱۴ برنامه شاخص فرهنگی از جمله این برنامه ها می باشد.

مباحث هویت شناسی، علمای خوانسار ، مذهبی ، عمرانی ، فرهنگی، هنری ، اجتماعی ، ورزشی ، بانوان ، کودکان و نوجوانان از جمله اصلی ترین رویکردهای برنامه های فرهنگی در این هفته می باشد.

برنامه هفته فرهنگی را با یاد شهدا شروع نمودیم چرا که زندگی خود را مرهون خون شهدا می دانیم یکی از دغدغه های همیشگی شهرداری حفظ فرهنگ و جایگاه والای آن در خوانسار است که مدیریت شهری و یکصد و پنجاه پرسنل خدوم شهرداری و اعضای شورای اسلامی در این راستا از هیچ کوششی فروگذار ننموده اند .

برگزاری مراسم بزرگداشت شهدا از طرف برخی افراد به عنوان پوشش سایر برنامه ها مطرح می شود بی انصافی و بی مهری را نشان می دهد ، چرا که یکی از مهم ترین اهداف مدیریت شهری ارتقای فرهنگ اسلامی در جامعه است که در شعار فرهنگی سال ۱۴۰۲ شهر خوانسار کاملاً به آن اشاره شده است

همزمان با هفته فرهنگی خوانسار و در مراسم آیین گرامیداشت مقام شامخ شهدا از جانبازان بالای ۵۰ درصد خوانساری تجلیل به عمل آمد.

تمام رزمندگان و ایثارگران دارای جایگاه ویژه ای نزد مردم و مسئولین است که این مهم کمک خوبی به ترویج فرهنگ ایثار و شهادت خواهد کرد؛ لذا مسئولین باید اهتمام ویژه ای به تکریم خانواده ایثارگران داشته باشند.

رونمایی از کتاب شاد ویز همزمان با هفته فرهنگی خوانسار

همزمان با هفته فرهنگی خوانسار از کتاب شاد ویز نوشته حجت الاسلام و المسلمین محسن رجایی رونمایی شد .

حجت الاسلام رجایی در مراسم رونمایی از این کتاب ضمن قدردانی از شهرداری خوانسار جهت حمایت از چاپ این کتاب افزود: شاد ویز از جمله کتابهاییست که قرار است اتفاقاتی را رقم بزند تا ادراک مسائل ماورایی برای خواننده به خصوص کودکان و نوجوانان راحت تر باشد .

افتتاحیه هفته فرهنگی

خوانسار

همایش بزرگ پیاده روی

خانوادگی

جشن بزرگ روز

خوانسار ۲۰ اردیبهشت ؛

بزرگترین دورهمی مردم

خوانسار

همایش تجلیل از مدال

آوران ورزشی خوانسار

نمایشگاه تصاویر علمای

خوانسار تحت عنوان

نمایشگاه جهان باغشهر

فرهنگ و دیانت

نخستین جشنواره ملی

خوشنویسی با محوریت

خوانسار

ترویج فرهنگ پهلوانی و

ورزش زورخانه ای

سوغات کهن ؛ نخستین

جشنواره نان خوانساری

همایش بزرگ کودک و

نوجوان ؛ قندوعسل

رونمایی از کتاب کودک

« دویدم و دویدم به

خوانسار رسیدم » با

موضوع معرفی خوانسار

رونمایی از کتاب کودک

« خرسی ها با موضوع

فرهنگ شهروندی » .

نمایشگاه نقاشی

دیجیتال « علمای

خوانسار »

رونمایی از اپلیکیشن

خوانسار من

رونمایی از ویدئو ۳۶۰

درجه خوانسار

گوش خوانساری

دوم اسفند ماه که در تقویم به نام روز گویش ها در نظر گرفته شده ، فرصتی فراهم نموده است تا در ادامه حیات گویشها از جمله گویش خوانساری اهتمام شود . پیشینه چند ساله ای که این موضوع در شهرستان خوانسار دارد و برای تثبیت آن زحمات زیادی کشیده شده است ، هر ساله سمت و سویی خاص به خود می گیرد و عوامل اجرایی و مدیریتی آن دچار تغییر و تحول می شود و هر گروهی که کار را پی می گیرد سلیقه خود را در برنامه ریزی اعمال می کند . هرچند پرچم این رویداد فرهنگی بر دوش شهرداری گذارده شده است به خاطر آنکه سر منشأ و مولد این رویداد فرهنگی شورای اسلامی شهر و شهرداری بوده است و هنوز این مولود فرهنگی آغوش گرم متولی تخصصی خود را نیافته است که باید به این موضوع اندیشیده شود . زیرا دایه هرچه مهربانتر از مادر باشد حضانتش موقت است و سر انجام کودک باید به آغوش مادر باز گردد . و اما همایش دوم اسفند ماه امسال از نظر کمی قابل توجه بود و بیشتر به یک مهمانی شهروندی شباهت داشت و جای بسیاری از صاحب نظران و بهره برداران علمی خالی بود . در حالیکه در بین مجریان بومی محلی افراد کار آمدتری برای اجرای برنامه وجود داشتند که اگر نگوییم بهتر بلکه در حد مجری دعوت شده نا آشنا به موضوع می توانستند به اهداف برنامه جامه عمل بپوشانند . در سال های اول اثبات ضرورت و اهمیت موضوع برای مسئولین و ایجاد شور و اشتیاق در بین مردم یکی از مهمترین دغدغه های فعالان فرهنگی بود و اکنون با گذشت چند سال د به دست آوردن تجربه های ارزشمند وقت آن رسیده است که به خط مشی وصول به هدف را تعیین حرکت نماییم و از پرداختن به شاخ و برگ ها از تنه اصلی غافل نما نیم . برگزاری جشن و جلب مخاطب و سیاه لشکر لازم اما کافی نیست ! مبحث کارشناسی نباید از افقر افکار دغدغه مندان کنار گذاشته شود اهمی برگزاری جلساتی صرفاً با حضور کارشناسان و متخصصان نباید از نظر دور نگهداشته شود . داستان سیاوش از شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی توسط شاعر خوش ذوق « منصور دهاقین » به گویش خوانساری باز گردانی شده و توسط گروه « یاهو » فعال در شبکه های مجازی با مدیریت حسین عظیمی و کوشش خانم مریم محسنی به صورت CD الکترونیکی مدون و منتشر و در این جلسه رو نمائی گردید که یکی از ره آوردهای قابل ارزش فرهنگی می تواند قلمداد شود و فصلنامه زلال چشمه ساران بنا به رسالت خود ، این مجموعه را در هشت قسمت تقدیم علاقمندان و پژو هشگران می نماید .

قسمت اول

چو بیدشت سالی ز ایوون و اون
یکی جیجه بومه بر شا چون
همی ادلیکا ز چشماز نیر
همی وره آهوبه هم نره شیر
بژونکرت نام سیاوخس ریژ
که هم پیر شا به و هم ابریژ
اژونوات اون موبدان دونگ
که چون دمب طاوس هیدنده رنگ
که در طالع این سیاوش شیو
و این شیم ور روز نذنان کیو
سر شا در پال غم سر نگون
که چژ بیکران پیر و چنان و چون
اگ از این وچه رو به من تار بو
چه ویدر که از کاخ من تار بو
بژشنت رستم که کاووس کی
که هو از وچژ شی به بیمار تی
ز زابل بومه قصر شا چارنال
که بیوارسو از بر شا مقال
پس از دس بوسی کاووس شا
به سر بر سر آستان بوس شا
تہمتن کشژ دا حرف خوچژ
به دربار شا و حرم تا وچژ
کی اژوات این وچیه توک سیاوو
دلیم چرک از حرف و اینجور چیاوو
پس اژوات رستم که ای شهریار
هلا زاده ی آفریدون تبار
اگر چشم داره به هر دو سرا
و گوشد بیاده به این کیسرا
بلنده که از نیر این شه نژاد
از این زاده ی خلص کیقباد
سرای من آباد و پر نیر بو
ز گامژ جوون کام این پیر بو
بژونکرت ایمای رستم قبیل
که نی به، به این کار گردی چویل
سیاوش پلی رستم پیلتن
گنابه یکی چون خوچژ تہمتن
به میدون و رزم و سپا و شکار
به داد و به گاه و نبرد و سوار
دلیری یلی چشم و ابرو سیا
قد سرو با چه کیا و بیا
دو هف سال بیدشت و رستم به گاه
هم اژگا بورو به پابوس شاه
تہمتن درژرت طرحی که پیر
گنو نو سواری به هر گرد، تیر
گنابه ایزن تک سواری به رزم
که نی به کسی سر به کشتیژ عزم

چو اُفتو ولژ کرت زرین پرژ
وُشی بژ کشا مین لاکی سرژ
به صحرا برین اشته اندر غبار
سه تا گرد کاووس بخچه شکار
همی تاخت بشتنده تا مرز تور
شکار گوزن و گرازان و گور
بژوندیبه از دیر یگ بیشه ای
درختای در هم سر و ریشه ای
به پای درختی دتی سبزه پوس
بومه در ور چشم گودرز و توس
دل گیو و گودرز اوئشه ز عشق
نیه ویز اون از یکن تا دمشق
اژونوات ای دتکه یا چدکره
تو تینایه یا با کسای دره
که اژوات از دس شر بیام
ورم مالو و واد پا زیر پام
که وس تاختم کرت و بمتاژنا
بترکا ، منژ خسه یاقاژ نا
ز مسی بیام اگ بگردو به هوش
به واوسنم ادکرو جوش و کوش
من از آفریدون داران نژاد
ز خویشای گرسیوز پاکزاد
از اون چشم و ابرو از اون خوشگلی
به جولون درتومه هر بیدلی
دمی تر به قد هم بشتنده به کوس
نیه اگ میونجی به دعواژ توس
ایزن او به دان هشک گودرز و توس
کژون دارت آوای کرنای و کوس
چو کوتا نومنده هر دو ز شر
اژونگا از دت بپرنده سر
پس اژوات اندر میونجی یکی
یگ ایزن گلی پر پرژ ولکی

بردین تل شا کلنجاردون
هللی و هیگاله و جاردون
همی چشم شا تا به چشمژ گنا
از اون خوشگلی زل پشمژ گنا
دل شا گنا در کمندژ اسیر
که از پلک دتکژ بخورتب تیر
هم اژوات این لایق تاج هو
دلیم در پی اون به قیقاچ هو
اگر عشقدون هو به دتکه دُرس
به خوشوقتی اون بدین اس و قس
که بیدردین از مهر این دتکه سخت
که هاچینو ری شونه شاه بخت
بژونبرت اون دتکه در پرده گاه
به آراشت از بخچه ی بخت شاه

تهمتن هنرهاژ بژ یاد دا
 به یادژ هم از گوهر داد دا
 سیاوش گنا پهلوون یلی
 که همتاژ نیبه یلی هم پلی
 نه در تیر و نیزه نه در گرز و تیغ
 به شمشیرژ ادبیرنا از کوژ میخ
 تهمتن درژرت طرحی که پیر
 دل کی کرو از پیر چشم سیر
 پس ازوات آماده گن ای ببا
 که بشمین به پابوس، تل کی ببا
 توجی ادگو همپا بیه در سفر
 پیادو دلژ تنگ با چشم تر
 بژسپارت تا گرده ی پیل مس
 یکی تخت بیننده مهد آرس
 چو افتو همی ادبلیکا ز نیر
 یکی کاخ اندر نظر به ز دیر
 سرژ نا یکی تاج خسرو نشون
 دوچشم سیاوش دل از دل کشون
 به بیکسینژ نیبه سیراوری
 چو افتو به در پهنه ی خاوری
 بومنده ایزن تا بر شهر کی
 که کاووس وس دیدن ازدارت تی
 خبر بخچه کاووس بژبرت واد
 مین را درو پیر فرخنده زاد
 ورژدارت لشکر گهژ گیو و توس
 بشنده سپاژون به سرنا و کوس
 همه شهر بیدربه در غلغله
 همی مرد و زن در کل و هلهله
 سرژ دیریشکا چو وارون ایر
 همی سکه و زر به نرمی و زیر
 بیدردنده هر گوشه سیصد نفر
 همه دس در مجمر غود و زر
 پیاده چو کاووس بومه جلی
 گنا هر وری زیر پا زر ولی
 بژونگفت پیر و ببا در بغل
 که انگار در کام هر دو غسل
 به دستور شا شهر در شور و شیق
 ازوندارت از دیدنژ کر و ذیق
 به یگ هفته غرق کل و دس و دف
 همه شهر از مرد و زن صف به صف
 از اون فر شاهی و سرو سهی
 همه در شگفتی از اون فرهی
 به هشتم بیژونابه بر تخت زر
 نیه تاج در خورد اون شاه سر
 می و جام و مشک و کف گلرخا
 به ساز و دف و رقص، رامشگرا
 چه پیدشت از بودنژ سال، هفت
 به کیره گنا نره شیری به تفت

به هشتم کهستانژون شاه کرت
 به جیحونژون خیمه خرگاه کرت
 سیاوش ایزن ادبلیکا چوون
 که بند اتومه از بیکسن زوون
 چه بژگفت چشمای سوداوه ریژ
 گلی از هناسژ گنا رنگ و ریژ
 بکنکا چو بهمن ز سوداوه دل
 گنا مات، می بر تن و پاژ زل
 به سوداوه دل چون برافتو به یخ
 که در افتووه گرد کی او به مخ
 یکیز از کنیزای خوژ بیک کرت
 که بخچه سیاوش پیغوم برت
 پس ازوات سوداوه دریابدین
 به شیسون سوداوه دریا بدین
 هم ازوات گرد یل کیفباد
 که کی یادژژ دابه کی بدنهاد
 من و رزم و میدون و زین و یراق
 به من نومه اندر حرم در سیاق
 چه سوداوه بژدی که نچو به را
 بشه رنک و وارنگ تل تخت شا
 پس ازوات در پرده دارنده کی
 خواهای این پیر فرخنده پی
 سیاوش برسنه شی اندر حرم
 که بینو خواژون و مهر و گرم
 چه پیرژ بدی شی به ایوون شا
 سپهدار ازوات ها سرفصفا
 دمی بش بیدربه تو اندر حرم
 که چندین خوا داره وس محترم
 چه سوداوه دارود مانیگری
 بیدربه تو در پرده چون سروری
 ازونگو که دیرد بگردنده زار
 که هر دیده با دیدن هو نزار
 سیاوش ازوات ای کی ببا
 نیانی من اون مرد پرده سرا
 منژ یاد هیدو تهمتن به رزم
 نشونژ ندایان آداب بزم
 نه من حال سوداوه داران و زن
 نه بار زوون آوری هو به تن
 بل از یا بشانی کهستان که وا
 به من ویشتر باس هو تا به یا
 بخندا کی، ازوات پا پس ننه
 تو زاییده ی پاک دومن زنه
 دمی بش خوادون بوینه که وس
 به دیدار تو دل به ذیقنده مس
 که ایزد چونوز گلد او رتی
 که مهرد به دیدارژون وریتی
 یکی نیگرژ دارت سوداوه ود
 که نامژ به در شانشین هیربند

که ازوات هرچی ز دار و درم
 ز هر شاه داره به هم در حرم
 یگ ایزن شیسون در کی پشین
 نژوندارت یگ شا در ری زمین
 بخندا و وسگی خوشژ بارت شا
 ازین که یگ ایزن یلیژ دارت شا
 شیونه بشه شاه اندر حرم
 ز سوداوه واپرسو مهر و کرم
 که این مجلسیدون که آغاز کرت؟
 سیاووشدون خب ورنداز کرت؟

قسمت دوم

ایزن از سر ذیق سوداوه دل
 گنابه او ادوات خستز به گل
 کف دان سوداوه کلیت هسک
 درآغسه ازدارت بشنژ ز مشک
 پس ازوات ای شهپریار دلا
 سیاوش به هر دت سه تیر بلا
 هم ادگو که زیتز زنتز هیددین
 کرا هو خوچیز روغنژ هیددین
 اجازه اگر شاه هادنده زی
 دتی در پزاران چوماگل به شی
 همی عسب خواسن یراق کران
 ز هر گرد گو دت سراغ کران
 کم از پشت تو در حرمخونه دت
 بیدرنی چو مافتو در ایر کت
 دتایی ز پشت کی آرش چه ما
 و از کی پشین با دو زلف دوتا
 سیاوش دارو رگ فرهی
 که با دیدنژ دل بشواز پری
 چه افتو هلوترژ کشا تاس شی
 سیاوش بشه کاخ کاووس کی
 سپهدار ازوات پس ای بیا
 تو ادگو بخواسه دتی قرص ما
 عذب چون بگرده به دل مهوشون
 چو کا هنده بر کهربا پرکشون
 پس پرده چون ما و استارگان
 همه ماه رویان همه مهوشون
 من امگو که بینانی در روزگار
 هم از تخم تو بو یکی شهپریار
 بمشفتی از واگوی موبدان
 که از تخم تو داد هو در جهان
 سیاووش ازوات با شهپریار
 که ارد شما هو به من برمدار
 ولی دیر سوداوه پس خط بکش
 نیانی از اون من به داد و دهش
 بخندا کاووس و ازوات اون
 که چون مانیو وس تو و مهریون

به رای بر گنج چون میش به
 به گاه چاچول وازی درویش به
 بژسپارت سوداوه بینو که شا
 چه دارو سخن با سیاوش بیا
 چه افتو برومه ز پشت کتل
 پلی شاه بومه سیاووش یل
 همی دس بر سینه اندر درود
 به تمجید درکای ایزد سرود
 درژیست تنگ کمر بند زر
 ورژگفت ماچ از رخ شا پسر
 پس ازوات بش در پی هیربند
 به شیسون و بش از پس پرده رد

سیاوش بشه در شیسون شا
 که سوداوه بیدربه با شا دتا
 گلاب و کل و دس و دینار و زر
 چو وارونی اتومه هر کا به سر
 بیریشکا به زیر قدم هاژ گل
 شراب اشه اندر پیاله ز مل
 همه شا دتا تاج افسر به سر
 همه در کف و رقص و آواز و شر
 ورژخورت چشمژ به فیروزه تخت
 زبرجد به تاق و ور و بشن و رخت
 یکی مای دو هفته هاچسه ریژ
 کمند شی زلف تا پاژ میژ
 به خدمت یکی ماه ویساده به
 سرژ زیر پر، ری به سوداوه به
 سیاوش که بژدی شتیرژ بگفت
 که از وا بشو تا پلی شاه دت
 بومه زیر از تخت سوداوه زی
 که در زیر پا اشه هر شده می
 کمژ بارت بژگفت اندر میون
 که پزنده جیجاژ در آشیون
 ورژرت گیس و ورژگفت ماچ
 که داروغه هاگیرو بی لاهه باج
 میونژ خوگفتب گاه بلند
 ورژرت پشت سیاوش کمند
 سیاوش همی خوژ کشا از میون
 که بند تومه ناژ از بند جون
 بشه تل خوازون و هاچست تخت
 به سر وارنژ زر گل و لاله رخت
 بژونگفت دیرژ همه تاجدار
 که استاره بر گرد مه وامدار
 سپهد بیدردنده یگ نصم رو
 به همرا خوازون همه ماه رو
 بشه از حرمخونه تل کی بباژ
 به ایوون و ری تخت و بخت و پسران
 کی ازوات با پیر سوداوه کش
 که بیدشتبو در حرمخونه خوش

پس ازوات من از همه این دتا
 دت تو دلم ویشتر بژکشیا
 نه سوداوه ازگا سیاوش دلژ
 بشو حتی تل اون دت چون گلژ
 ولی چاره جز خنده ای سردنی
 سمژ از سیاوش به جز دردنی
 برین وست از بر سیاوش ز پی
 بومه در حرمخونه کاووس کی
 از احوال پیرژ چه بیوارسا
 هم ازوات سوداوه از اون دتا
 دت من پسند سیاوش گنو
 به این ماگل من رامش گنو
 بخندا و ذیقژ بکرت شا و باز
 بشه تل سیاوش گو سرفراز
 ولی باز سوداوه ول کن نبه
 ابی چاره جز چنگ و ناخن نبه
 پس ازوات یگ شی تر ای هیربد
 بوز باره اون سرتق پوز ود
 به ناچار بومه سیاوش تلژ
 که در بون ورتا زن شا گلژ

قسمت چهارم

به ناچار بومه سیاوش تلژ
 که در بون ورتا زن شا گلژ
 به سوداوه وس خوشگل آراسته
 زر و سیم و هرچیژه گا خواسته
 هم ازوات راز دلژ با قشو
 ازه خورت هی ری سیاوش تلو
 که چیشید بدی از دتم کم زمین
 که چندی بوازان ز عشقم سخن
 کلافه گنایان و هف سال او
 ندارانی از عشقد آروم و خو
 زند بو دتم لیک مهرد به سر
 نکر ویشتر من ز خود خین جگر
 سیاوش ازوات کی زن ببا
 خیانت نگوکرت هرگز به شا
 دتد هادگیران و خسریمه تو
 نه خسری که هم پای مانیمه تو
 که سوداوه ازوات ای پیر شا
 اگر نوره با من به بالین، سوا
 ایزن ابری از تو بر ادبران
 به رسوایی تو کارید گران
 که در ملک ایران بشو ابرید
 ز جادوی من نچو جز خاک رید
 سیاوش درژرت هرچی که به
 و حرصی گنا چون ایزنجی نبه
 چو سوداوه بژدی عشقژ چموش

به تو مهر دارو که مانی وچژ
 که ازگو زند هیدو عصلا خوچژ
 سیاوش گنا حالژ از ویش خب
 که به ، با بیای خوژ از پیش خب
 پس ازوات سوداوه با هیربد
 سیاوش بژا تل من از پرده رد
 بیژونا تخت زر از سنگ و عاج
 سیاوش به سر بر ز فیروزه تاج
 چه هاجست سوداوه ری تخت زر
 سیاوش هاجسبه بر به بر
 بژونارت در رک همه ماگلا
 چه از گلستان دسه دسه گلا
 سیاوش تمومژ ورنانداز کورت
 که هر ماگلی بخچژژ ناز کورت
 یکیژون به درچشم این پهلوون
 کمی ناز ویشژژ بکرت مهربون
 سیاوش گنا ویشتر رخ به رخ
 به اون ماگل خوشگل لاله رخ
 کس ازدارت سوداوه از ریبیری
 که ازوات ای سرو ، سرپا وری
 سیاوش وریسا و سوداوه سفت
 درژگفت اندر میونژ چفت
 بیاجست عزات بژگفت تیر
 که نی به ز دیدار چشمژ سیر
 بیازکرت دسژ گل و گردنژ
 که انگار به با سیاوش زنژ
 سیاوش ری سرخژ از شرم به
 سراسر یکی کوه آزرم به
 پس ازوات سوداوه با قر و ناز
 به اون گرد یگرنگ بی سر و راز
 که ای سرو بالای دلبر کشه
 تو کدمادگو ای به من دلخوشه
 اگر هیچکدما خورند تو نی
 و یا در خور چون و چند تو نی
 خوم اسان و در مین دس تو هان
 که هف سال من منگ و مس تو هان
 تو وس من به و من سر و پا ز تو
 دلد من ده که هانی همراز تو
 دلم هف سالو که ورکنده هو
 غم آغسه در دل به لی خنده هو
 در آتیش عشق تو ورسیزنیان
 ز دیدار تو سرخ و ورسیزنیان
 پس ازوات گرد یل اندر دلژ
 چه با این زن حیله گر مشکلژ
 کمژ زجر ایران و این خاوران
 ندی از ببا دیوژهاماوران
 چطیر ادگنو من که از چنگ این
 بشانی ازین دام رنگژ برین

که با شاه بانوژ یار غار به
چه بخرورت دارو و برشه به خین
بیژونا به تشت زری ری زمین
بژونبرت در زیر تخت حرم
همه بشن سوداوه در خین و غم
هللی و شیلونز آغاز کرت
بر شمه وازیژ چون واز کرت
بیریشکانده دیر تختز به سوگ
که خب ساز چلچو گریژون به کوک
بومه شاه وریو که بژدی به خین
زن و دومن و تخت و تشت و زمین
چه ازوات شا تا چه بومی به پیش
بوا و نکر ویشتر دل به ریش
پس ازوات کار سیاووش به
منز سفت وحشی در آغوش به
لتم از تقلا و جیلون بخورت
تکونم از اون غول مجنون بخورت
ازونوات بارنده پس موبدون
تمومز کرنده نادل گرون
بومنده با رمل و صرلابژون
که بلکم بژونبرتبو رابژون
پس هفته ازوات تاس همه
بیریشکو در برج بی همهمه
که این وچیه از زن شاه نی
از این برج و بارو و در گاه نی
خیال همه پاک راحت گنا
سیاوش به چون چشمه و بی گنا

قسمت پنجم

فروز نومه چو سوداوه هیچ
هم ازدارت این قصه ود پیچ پیچ
بژونارت اون حمب جادوگره
همون رنگ وارنگ وازیگره
بیژونا به اشکیلز از صاحب و شی
که بژکرت از داغ این رنج تی
پس ازوات هر دو وچا از منو
که سوداوه پاک از وچیه از بنو
درژبست خستو به خر طره کش
بشه تین به تین جون اون خره کش
چه سوداوه چون زیر باره نشه
از این بیشه اون بی شکار نشه
هللی هوا دربه هر صاحب و شوم
نژگا گنو این قضیه تموم
پس ازوات اون شای کیوون کلا
که داژدین چه کرمین از این بالا
نمگو گنو جنگ در خاوران

ابی مثل روغن بژارتب جوش
درژرت میژ و ورژکند ریژ
ورژدنا از مین یخه شوپژ
هللی بشه از شیسون شا
به همرا هوار دتا قد هوا
که وریو بومه شا و سگی پتول
که ازدارت از دس سوداوه هول
چه سوداوه بژدی به هناسه شا
غشز کرت و هاشه و درشه ز پا
هراسون پرسون گنا شاه کی
گنا سخت در این متل پا به پی
پس ازوات سوداوه ی یار کش
سیاوش بیا چست در من چه قوش
من امگا که ورمالان از چنگ اون
که بژگفت یخه مین ناتوون
هالا این من این یخم و پیرنم
همین دیم ورکنده و این تنم
سیاووش ازوات ای شاه کی
من از کی نژادان و فرخنده پی
نژاد من از هر خیانت به دیر
من از کیقبادان و رستم ضمیر
ورژگفت کاووس و بژکرت او
سر و بشن و رخت سیاوش بو
نشونی نیه بویی هاجسه بو
که پیرژ با اون بیاچسه بو
تن و رخت سوداوه در مشک ناب
هم آغسه به در عبیر و گلاب

پس ازوات پیر منو بی گنا
کی از دس سوداوه حرصی گنا
که سوداوه بیدربه اندر کلک
هم ازدارت از حرص خوز آگلک
بیدربه به درگاژ جادوگری
زن حمب ود سیرت مشری
از اهریمنز در دلژ بار دارت
که سوداوه با این زنژ کار دارت
کنارژ کشا شهربانو زنه
همی بیژرت تادل شی چنه
که خستو بوره تا که نازد کران
ز پیل و زرد بی نیازد کران
مهیا کران دارویی کاتشو
بخور تا وچد پاک بارد بشو
نخور غصه من پا تو اسان شیر
که از مال دنیا گنه سیر سیر
تو ادگو وچد پاک بارد بشو
و از تاس واسی ویارد بشو
پس اون زنگه اینز قبیلدار به

بِزَنگ از دلِ مرد و پیر و جوون
 گرازنه به شعله گنا همزوون
 همی شعله از نفت و چو نعره کش
 هوار از زن مرد به هجده کش
 از این حال زار و از اون روزگار
 به سوداوه از ترس چون سنگ آر
 همی در دلش رخت اشورکا
 هم از لرز، دندونش ادگود کا
 سیاوش دلش قرص و چشمش چورود
 به لیژ دارت بر خسروانی سرود
 ستایش به درگای ایزد مدام
 دم مرگ شاید به در زیر کام
 مین نحره آتیش و برمه همه
 تکونش دا ابلق بی واهمه
 سیاوش به آتیش چون مخ گنا
 تن مردم از غلژون یخ گنا
 هم آتیش به در مثل جنگجو
 هم از چشم مردم به آژنگ جو
 هلش دارت چشم دتای جوون
 به فرجام خواهی سر عاسمون
 ایزن به دل مردمه شور جوش
 که آتیش در گر گرازنه خروش
 سیاوش تا از علو برنیو
 دل هر کی چون آتش اندر نیو
 هم از ایر چشمای مردم قنش
 گزندی به در دشت هُشک کنش
 سر سیل از چشم کاووس زیر
 به سوداوه از عمر نایید سیر
 برومه سیاوش سلومت ز تش
 که هر چشم وُس دیدنش در عطش
 نیه در سر و بشن گردش ز دید
 همون سرو بالا بلند رشید
 هلیلی برومه کل و دس و کف
 خروش اشه بالا و سرنا و دف
 درش گفت از ایر ذیقش گزند
 که هاویژکو ریگنه از سرنند
 پلی شا، به ابلق بشه چار نال
 که از شیق بیدرنیه مین حال
 ورشگفت در مین بال و پرش
 که کاووس کی پیر سر افسرش..
 درشگفت از ایر چشمماژ رگ
 که سالم به هم گرد و هم عسب تگ
 بزونگفت مردم به دیرش دیر
 گلش از دارت در سر ز بالا چطیر
 زر و سکه و دس و تنبور و دف
 کل و ساز و سنج و می و جام و کف

ستیزه کران من به هاماوران
 همی ابریمو چه او توک دماغ
 از این درد هانی چو تندیر داغ
 که ذونان سیاوش وچم بی گناوو
 ولی شهربانو از اون ولچناوو
 ازونوات ادگو سبو بحمره
 آگ ادگو که از بون غم ورپره
 از آتیش ادگو بشو بی گنا
 که وس بی گناهی ندارو بلا
 که سوگند از اورمزدا همین
 نسیزو به آتیش بی خبط و کین
 سیاووش ازوات واکد نبو
 در آتیش ویدر که بی قطره بو
 بوژدین آتیش علوننده پاک
 طلایی که پاکو چه منت به خاک
 کی ازوات صد کاروان شپتر
 همی هیزمه بارنده یکسر به شر
 بزونات هیزمه دوتا پاره کو
 که چشم از بلندیش از کارکو
 بیژونرت نسط سیا پوت پوت
 در اون تش بزونکرت صد بار فوت
 دم اولیش دید بزگفت قبل
 که پیدا نه مین اون دید فیل
 دم دوم آتیش بزگفت علو
 که با نفتش از دارت در شعله تو
 بشه شعله تا سینه ی عاسمون
 همی هر طرف گر گرازنه کشون
 ورشکرت پیر یل کی نژاد
 ورش رخت اسوید ابلق سوار
 سیاوش ورشکرت اسوید ور
 و بیژنا به سر تاج اورنگ زر
 همی چشم کاووس کی چون واهار
 به شره به با فق فقش هار هار
 درشگفت آتیش با تیف نفت
 که از دارت تا فرسخی نای نفت
 گرازنه کش آتیش و از دارت تو
 که از هور اون سنگ اندر علو
 سیاوش گنا پشت ابلق سوار
 ازوندارت مردم همه زار زار
 از اون چشم و ابرو از اون قد سرو
 که نی به به مثلش ز کارون به مرو
 دل هر دتی ری زغالش کباب
 به ساز نی برمه سوز رباب
 تو ادوات از ایر چشمای مس
 ازونگا که آتیش بو در شکس

قسمت ششم :

بژشنت اندر سر افراسیاب
هم اژدارت در جنگ ایران شتاب
ایزن ورغریضا و ورکنده شا
از این نامرادی افراسیا
همه پهلووناژ در گرد کرت
همز اگه از خصم نامرد کرت
همی بژغرنا و اژوات خوم
بشان و بکودانژون زیر سم
اژونوات ادگو که گرد یلی
بشو جنگ و شا تخت دربو ولی
پس اژوات تل خوژ سیاووش یل
که اژدارت از ترس ابری تکل
که انگار بختم وریشو ز خو
که هنگامه ی جنگ و میدون و تو
قبیل داراگ شا گنو تا به جنگ
بشانی من تلنه در سنگ ، تنگ
به یگ تیر داران نشونی دوتا
رهای ی ز سوداوه و جون فدا
سواره بشه پیر در نزد شا
که نژدارت تل شاه بانو پکا
هم از مهر فرزندانگی به مهر
دروژ برسنا به اون پاک چهر
درزبست تل چشم کاووس ، کوس
بر اون ابلق زین و بر اَبوس
هم اژوات من از نتاجی خبان
تو خود زونه ویدر که این من کبان
دل شیر داران و بازوی فیل
نیانی من اندر نبردی ذلیل
تو بسپار گردان لشکر به من
که سلار نی ویز تیری که من
از این جرعت و خلق مس و ملیل
خوشش بارت کاووس و هاژدا قبیل
خزیناژ بسپارت کاووس کی
به اون پیر سردار فرخنده پی
که هرچیدگو وس سپه خرج کر
به دفتر ولی دم به دم درج کر
به هر کا بیدردنده گردان مس
بژسپارت با پیره هادنده دس
یلای همه شهر به تیرکش
اژوندارت در جنگ شور و عطش
بیدردنده همرا سیاوش سران
چو بهرام و چون زنگه ساوران
درزبست لشکر سراسر سیا
بیابون ز دریای لشکر سیا
سواره بشه یگ نفر وادپا
که رستم باو زیتری بوره یا
زمین نه اگر مین دسد اووو
که کاووس وس دیدند بی تووو

چو سوداوه بژدی از آتیش گر
سیاوش برین شه که از صدفه در
چه بژکند دیم و چه بیژخوس لت
به ورمالن از هر بری لت به لت
دل شا که از ذیق پیرژ به او
چو وارون به بر سر اون گلو
ببا از سر شیقژ اندر بغل
هم اژدارت پیرژ تکل در تکل
همه شهر در ذیق و شیق و سرور
دل شاه بانو به در مور مور
چراغون سه شی شهر و کیچه گذر
همه چشم ها از سر شیق تر
سیاوش به سر تاج افسر گنا
همی ویدر از پیش مسر گنا
چو هاچست کاووس کی دوبره تخت
که بژگفت رو بخچه سوداوه سخت
هم اژگا با غیض جرمژ کرو
و از بارگا صاحب برنژ کرو
چو بژکرت با مسرا مشورت
به جرمژ توافق به در هر کرت
سیاوش که به از خمیر دُرس
به مینجی گری تا پلی شا بووس
ز سوداوه و شا حالیز به
که سوداوه چون گل به جالیز به
سیاووش بژکرت با التماس
که بیدر ز سوداوه و از تقاس
دلَم نی به آزار سوداوه هیچ
چه با ترکه ی نرم یا تیغ گیچ
که کاووس ورذیقا از مهر پیر
دلژ چون به در عشق سوادوه گیر
میون دو ابروی پیرژ در آج
به چشم تر و شور ادکرت ماچ
چو سوداوه بژدی سیاوش به را
که در مهربونی به مثل برا
ولی دل در آتیش عشقژ بسوت
هم اندر غم اینکه گاژژ نَدت
سماور به مین دلژ سر به جوش
که از قل قل عشق اندر خروش
دلژ هر کش از دیدنژ اشه او
که تا شنند شوما نژدارت خو
چو بژدی که نثارو گردن به زیر
سیاوش به سوداوه حتی ز دیر
بشه در کلافژ ودی واتنژ
به شا وز از ویش و ود ساتنژ
ورژکند دل از دل خین کی
که اژگا کرو رو به فرزند شی

قسمت هفتم :

از اون آشک کز دیمژون اتورو
هم ادوات دیدارژون آخرو
به زابل شه لشگر در ایوون زال
بژونخوست بانکوی بی قیل و قال
پس از عیش و نوش
پس هوش و گوش
دوباره به اون لشگر اومه خروش
تهیژ بدی زال جی لشگری
ز هر کاژ هیدابه یگ افسری
به شیفور و نی رایبی بلخ به
همه لشگر ایقاتژون تلخ به
که بومی به نامردمی گرسیوز
مین خاک ایران هامآ به دوز
مگر بین هامآ نبه آشتی
شکس توهو خورتن چاشتی
چه گرسیوزژ عرصه بژ تنگ به
همی در سر اندر تی جنگ به
سه روژن به هم کوفت در کر و نای
بکنکا همی لشگر کی ز جای
درژگفت جنگ و گنا عرصه تنگ
که به جیگر رستمژ زیر سنگ
از اون هیبت افسرای درشت
به جنگژ گنا هر زره خار پشت
عقب چست گرسیوز و کام تلخ
بژونگفت گردای کی شهر بلخ
سیاوش نی اژدارت در خامه ای
و بر بوس آهوژ یگ نامه ای
که بژگفت لشگر همی زیر پاژ
همه بلخ تا رود جیحون سپاژ
به سغد اندر اومی یل افراسیاب
بواژه اگر لشگر اشو از اب
ازین نامه کاووس دلشاد به
ز بند غم و غصه آزاد به
بنازان که پرورده ی رستمه
که هم از فریدون و کی در همه
سیاوش چه بژوات لشگر از او
**بواژه اگر ادبرانی به تو
کی اژوات لشگر ز جیحون نبر
به آتیش هی چوله بی ورنگر
که من مسر اژداران افراسیاب
که دارو به آتیش تندژ شتاب
اگر بومه از اون هم از جنگ و کین
درکشنو دومن به دریای خین
از اون ور که گرسیوزژ با شتیر
بشه کاخ افراسیابژ به تیر
همی با هناسژ بوات از جدال
ز پرورده ی رستم پیر زال

بشه رستم از واد زیتیر که شا
بژسپارت پیرژ به اون و وچا
که هاددان سیاوش در دس تو
که مسر گنو مین بر حس تو
نشه، من سیاوش نرسنان و دل
نداران که در جوش بو جل جل
هم اژوات رستم که دیر منو
سیاوش سپهدار پیر منو
که اژداران از چشم ویدر به گوش
خیال تو آسوده و فروهوش
چو راکفت لشکر به شیپور جنگ
درژگفت آتیش از سبب و سنگ
به لرنزه درومه از طبل و سنج
تن و روح اهریمن اماژ رنج
سواره دوازه هزارژ تیر
پیاده همین و به دریی شتیر
چه راکفت لشکر چه شیر ژیان
برافراشته اختر کاویان
به همراژ کاووس گی در کنار
بیدر به به همپای گرد سوار
سیاوش به رسم ادب خاک کفت
و بژگفت اندر بغل شاه سفت
هم از ایر چشمای پیر و ببا
درژگفت وارون غم بی هوا
چنون اترا اشک کاووس کی
که او از دل زخم واهار می



قسمت هشتم :

امونژ هیدانده چو افراسیاب
 که هادنده در طیب خاطر جواب
 اژونوات گر اندر آینه تو
 به جنگ سیاوش مغوینه تو
 چو در کوده با پیر کاووس کی
 نه ری تخت ادمونه نه مین دی
 به جر منجر اگ هاندی خاتمه
 دره تلکه چون گرچلی در کمه
 نه در جنگ هو بخت یار شما
 نه از خین اون هو به دردی دوا
 که خین سیاوش چو آتیش هو
 همه شهر ورکنده با خیش هو
 سیاوش یلی بیش و جذاب هو
 نژاده و از گوهری ناب هو
 دل شا که از جوش در غله به
 مین ناژ چون گندلی گله به
 که انگار نی چاره جز آشتی
 نکر هیچ در کار خود و آشتی
 بژونکرت شا و سرا انجمن
 به مشک اندرونژ به بوی ختن
 بژونوات چون سرنوشت جدل
 خرابی به بار اچو و کلمکل
 پس اژوات با مردم افراسیاب
 چه در جنگ اچو به غیر از عذاب
 که بژدی از فتنه در روزگار
 به غیر سر نامیا در مزار
 همی نصو ملک جهان از منو
 که ود کاشتن گند کار از بنو
 چه باید تقلا کران ویشتر
 که جیحونمون مرزو از پیشتر
 سر جنگ کاووس، نژدارت هیچ
 زمن این کزی بومی و پیچ پیچ
 نه کاووس دارو سر جنگ و کین
 نه پیرژ خوشژ دارت از ننگ و خین
 پس اژوات ورسیرنه با گرسپیوز
 که بش تل سیاوش به هر ساز و سوز
 بیه تحفه از هر طبق رنگ رنگ
 همه با کنیزای بیش و قشنگ
 طبق کش قطار کره دی سوار
 که واکد نبو از کم و کرس کار
 ببر بار کر طاقه اشتر دویس
 کنیزای خوشگل چه شی چله جیس
 زر و سیم و تیغ و یراق و سلیح
 غلامان خوش دیم و ناز و ملیح
 ز عسبای خب زین زرکوب و تگ
 به تر بنده وس بلخ هم رک به رک

که رستم هم اژدارت لشگر به هم
 سپهبد، سیاوش و با گزدهم
 جلی دارژون لشگر تور نی
 همه هنده در ارد کاووس کی
 ایزن ورغریضابه افراسیاب
 که اسفندی، ذوبد آتیش تاب
 پس اژوات گورد بکن بش برین
 که بدکرت دل از ذحیرد به خین
 خوم اشان و با لشگری کینه خواه
 به همرای گردان به آوردگاه
 در این گیر و دارژ به در جنگ سفت
 که اژدارت در خلق و نا جوش گفت
 که شی وردرژا به نحره ز خو
 هم اژدارت دیر خوچژ شاه تو
 از اون واسرنگی که اژدارت شا
 بومه پاپتی گرسپیوز به پا
 سر شاژ بینا سبک در بغل
 و اژوات با برمه و بی دغل
 که آخر چدو ای برا چدگنا
 مگر از اجل تیر غیبد گنا
 که اژوات بمدی به خو پرچم
 همه برج و باروی وس محکم
 به یگ کزچالی از ایران و یاد
 همه سرنکون به، به هیکال واد
 به خین اندر اومه هرا و سرا
 ز کاووس بومه سر اژدها
 بیلیننه به مارژ به هر دشت و رز
 بییچنه به هر بوتنه و گیچ و گز
 بژونبورت در تخت کی طره کش
 من زار خینالی خار و خش
 که هاجسه بر تخت زر پیر کی
 هم اژدارت قصدژ کرو پام، پی
 پس اژوات گرسپیوز نامدار
 که ای شای فرخنده ی به تبار
 نکر راز خود فاش تل هر کسی
 که وس بیدرو مین در گا خسی
 بژونار مس خود همه موبدان
 که ویدر ذوننده راز سران
 بژونار تنده همون شی سوار
 به تعبیر خو هر کرت چار چار
 چه بژوات اونچژ بدیبه به خو
 هم از ترس، هر موبدی دل به تو
 از اون نحره ی شاه، اون موبدان
 اژونوات ای شهریار جهان
 تو زنهارده اونچه در پیش هو
 بواژان نه اگ بخچمون نیش هو
 پس اژوات سوگند بر آسمون
 که داردین در زیر چرخم امون
 ...

که داران دل شا کی من به دس
 که داران به شا هی نفس در نفس
 بژشنت کاووس چون آشتی
 بغرا بی حرف و انگاشتی
 فراوون همی وردرزا به غیض
 دوباره برین وست چار دیر حیض
 که این کاره عصلا به من ناشدو
 عجب این سیاوش من سرخودو
 توقو ندارانی از مثل تو
 که هدهد گنایه پلی من به دو
 اگر بمکشه زیر باره نشان
 تو خود دونه ویدر که این من کبان
 سیاوش بوا ورتیلیشنو دماغ
 ترین جدالژ بکردین داغ
 سر صده ادگو بکودو به سنگ
 پراقژ کرو عسب ابلق به جنگ
 که من کی بمنگاشت از آشتی
 بگیردین در سایه خو واشتی
 ولی رستم ازوات ای شهاریار
 نبو حرفدون مثل کین خیار
 مگر هاما از بخچه خو بشتمی
 نه دل عین سنگیم و نه خشتمی
 سیاوش که نامرد و ناخار نی
 آل بی مرامی و آزار نی
 به مردی پلی من نه مسر گنو؟
 تیار خوچم میر و افسر گنو
 ایزن کاری حاشا که اون ندکرو
 نداربه توقو سیا ود کرو
 شما هیددین کی به کشور گشا
 که لشکر به خاک خوچژ خوژ کشا
 همی مرز هاما که جیحون به پس
 ابی حرف نی جز به جنگی نفس

کفژ کرت کاووس و حرصی گنا
 لپ از واد پر مثل خرسی گنا
 هم ازوات بشتی به جلت تو دیو
 بگردایه در سایه ای همچو دیو
 دل آغسه داران و خیناوه وس
 ذحیرم ندی کم ز توران کس
 چنون خاک توران به تورد کران
 همه عهددون پاره پُورد کران
 بش از یا که چشمم نوینو توجی
 مگر جنگ جی ادگنو دکوجی
 سواره بوز ری به زابلستان
 که خوم ذونان و جنگ کابلستان
 برین شه علو گفته و بی سخن
 از ایوون کاووس کی تهمتین

که شاید سیاوش دلژ گرم بو
 در این آشتی بلکمژ نرم بو
 از این ور بیر تل تهمتین به شر
 زر و سکه و بار عسم و شتر
 که هاما همین در رگ آشتی
 که نی در جدل جز ودی داشتی
 دل کی به نرمی بکردین رام
 که در جنگ نی جز زهری به کام
 چه بژبرت گرسیوز از شا پیام
 پلی گرد و پرورده ی پیر سام
 بشه تل تهمتین سیاوش سوار
 چگوکرت ازوات در این قمار
 که ازوات رستم به پیرژ ببا
 نباید کره اشتوویی اشتوا
 اگر راس واژنده در آشتی
 نبه وریو و یگ الف واشتی
 به یگ هفته مهمون کره بی نظر
 که پینه چه دارنده در مین سر
 نکر اشتوویی در قبیل پیام
 بیدربو ولی تیغد اندر نیام
 هم ادگو گری ننده صده سوار
 ز هم خین افراسیابژ قطار
 که فکر خیانت نبو در سرژ
 پینه زیر دندون خود جیگرژ
 پذیرا گنانه به یگ هفته باز
 به جام و می و نوش و طنبور و ساز
 بژونبرت پیغام اسپهبدان
 به افراسیاب و همه موبدان
 سرژ درشه در پالژ افراسیاب
 چگوکرت سختو چه هادم جواب
 بژونکرت در گرد شا انجمن
 بژونوات در باره ی این سخن
 نبه چارژون جز به تسلیم، کار
 ازونگا اگر آشتی بر قرار
 بژونکرت از لابدیژون قبیل
 هیژوندا سردار هاژون گسیل
 سیاوش که در ذیق و پیروز به
 به بنکو چنون روز افروز به
 پس ازوات با پیر رستم جوون
 که هانی من از شا نادل گرون
 اگر ور غریضا قبیلژ نکرت
 اگر را به یاقاییمون ور نبرت
 چگوکرت با غیض کاووس کی
 اگر ور کرو رو به هاما چه شی
 تهمتین گنا باز پیغم رسون
 که انگار با کی به خب همزوون
 که من ادبران نامه و کام کار
 اداژان به کاووس فرجام کار

حسینعلی دوستی متخلص به ساعی در سال ۱۳۰۰ شمسی در خوانسار متولد شد و مقدمات ادبیات و فقه را نزد علمای زمانه خود: آخوند ملا محمد حسن شاکریان، آیت‌ا.. حاج سید محمد تقی غضنفری، آیت‌ا.. حاج سید حسین علوی، آیت‌ا.. حاج سید محمد علی ابن الرضا آموخت و در سن ۱۶ سالگی به مکتب داری پرداخت و با دائر شدن دبستان ملی محمدی وابسته به جامعه تعلیمات اسلامی به عنوان آموزگار مشغول خدمت شد و با دریافت اجازه از آیات ملبس به لباس روحانی شد و همزمان با تدریس در مدارس به وعظ و منبر پرداخت. و اشعاری در مضمون مدح و مرثیه اهل بیت سرود که در سه کتاب: (معراج عاشورا - انقلاب عاشورا - شکوفه های میلاد) به چاپ رساند. ساعی در روز جمعه هفدهم اسفند ماه ۱۳۷۵ رحلت نمود و در قبرستان بهشت فاطمه به خاک سپرده شد. آیت‌ا.. حاج شیخ محمد هاشم تقدیری خراسانی از استادان حوزه علمیه حضرت ولی عصر، درباره ساعی چنین می نویسد: (جناب آقای حاج حسینعلی ساعی واعظ و مداح با فضل و فضیلت خوانسار بحمدالله با بیان نثر و نظم شیوای خود در این جهت مشمول الطاف خداوند متعال و آن خاندان بوده است هنیئاً له اطال الله عمره الشریف و زید توفیقاته). شکوفه های میلاد نام کتابی از شاعر معاصر حسینعلی ساعی خوانساری است که توسط چاپخانه نور خوانسار در سال ۱۳۷۶ چاپ و منتشر شده است.

ولادت پیغمبر « ص »

گلی زیبا شکوفا شد به گلشن آشکار آمد
ز رنگ و بوی آن عالم همه جا عطر بار آمد
سحرگاهان در رجمت گشوده شد به امر حق
خلایق را از این درگه عطای بیشمار آمد
محمد از پس پرده جمالش عالم آرا شد
برای آمنه یکتا پسر گردون وقار آمد
خجسته هفده ماه ربیع الاول از مشرق
چو خورشیدی نمایان شد که دل ها را قرار آمد
جهان مرده شد زنده از این مهر فروزنده
خدا را شد نماینده هم اصل هشت و چار آمد
شده وی کشتی امت کنار ساحل رحمت
نماید دعوت از وحدت مرامش استوار آمد
شب میلاد آن سرور سلاطین واله در بستر
همه از تختشان اندر تن سقوط اندر کنار آمد
شکسته تاق کسری شد خطر آژیرش اصغا شد
درون کاخ غوغا شد چو آن رفرف سوار آمد
ز لطف خالق سبحان شب تیره شد پایان
پدیدار آیت رحمان بهر خرد و کبار آمد
لبش سرچشمه کوثر رخس روشنگر محشر
نگاهش گشته جان پرور شفیع اندر شمار آمد
نگر با چشم عبرت بین جهان شد باغ علیین
زمین و آسمان رنگین بهار اندر بهار آمد
الا ای آنکه لولاکی نمای صحن افلاکی
تو آن پیغمبر پاکی که دینت شاهکار آمد
بگو ساعی که میلاد است دل اهل جهان شاد است
بت و بتخانه بر باد است چو آن با اقتدار آمد

بِه که روز میلاد خاتم النبیین است روز جلوه رحمت روز فریاسین است
 عرش و آسمانهازو با صفاورنگین است ذکرهاتف غیبی بر جهانیان این است

اشعار ولادت پیغمبر «ص»
 مژده روز میلاد خاتم النبیین است حسینعلی ساعی
 برتن بهشتی ها جامه های رنگین است

از سوی خدا جبریل مژده سرور آورد بهر مردم عالم ارمغان نور آورد
 بهر سالکان حق برگه عبور آورد تشنگان وحدت را از می ظهور آورد

وصف گفتن این روز شرح آن نه چندین است
 مژده روز میلاد خاتم النبیین است

از جمال زیبایش مک گشته نورانی پس جهان منور شد از غبار ظلمانی
 کشتی نجات آمد در جهان نورانی کی غریق سرگردان بهره چه پریشانی

مردمان عالم را آرزوی دیرین است
 مژده روز میلاد خاتم النبیین است

از ندای جاء الحق مضمحل شده باطل کشتی خدا بینان اینک آمده ساحل
 رنگ کفر و بی دینی از دل بشر زایل خوش برآنکه بردینش باعلاقه شد مایل

در تزلزل و وحشت لشکر شیاطین است
 مژده روز میلاد خاتم النبیین است

ساعی اندر این میلاد نظم گوهر آورده کلک خامه خود را رنگ دیگر آورده
 بهر جمله عالم مشک از فر آورده چونکه طایر فکرش عود و عنبر آورده

ماسوالله از اینرو بهر وی به تمکین است
 مژده روز میلاد خاتم النبیین است

خفتگان را جمله از خواب گران بیدار کرد
 حق تعالی مکه را منظومه انوار کرد
 گمراهان خفته را بیدار از این اسرار کرد
 از صدف بهر خلائق لؤلؤ شهوار کرد
 صحنه یکتا پرستان خالی از اغیار کرد
 زمین جهت نورش تجلی بردرودیوار کرد
 مرده دل هارا از این سرچشمه هاسرشار کرد
 انقلابی بس عجیب بر گنبد دوار کرد
 اضطراب بی حدی بر ثابت و سیار کرد
 بر ستمکاران همه روز خطر اخطار کرد
 هریکی را مات و حیران فاقد گفتار کرد
 از شکستش شاه را اندر غم بسیار کرد
 هریکی را مضطرب حیرت زده بیمار کرد
 دید خوابی هولناک او را پریش افکار کرد
 بهر تعبیرش مَعْبَر نیمه شب احضار کرد
 باید این را از سطح کابلی استفسار کرد
 کی تواند کس سخن از شرح این گفتار کرد
 بت پرستی خوار شد او ختم این بازار کرد
 هدیه مورانه ای بهر اولوالابصار کرد

ابر رحمت زای یاسین خیمه بر کهسار کرد
 آفرینش غرقه اندر نور خلاق مبین
 امشب از برج نبوت آفتابی شد برون
 مخزن بحر رسالت گوهر آورده به بار
 نور رخسار محمد پرده ظلمت درید
 آمنه بنت وهب شد دامنش لبریز نور
 چشمه های حقگرائی شد روان در قلب ها
 مام گیتی از برای وضع حملش در تعب
 در جهان آمد حوادث در شب میلاد او
 تاج و دیهیم سلاطین واژگون از مقدمش
 شد زبان پادشاهان جهان یکباره لال
 درمادئن طاق کسری ناگهان درهم شکست
 خوابگاه خسروان لرزید و در وحشت افتاد
 آن زمانی که انوشیروان به کاخش خفته بود
 آنچه اندر خواب دیدی باحقیقت راست شد
 پاسخش گفتا معبر من نیم آگه ز خواب
 الغرض صدها وقایع اندر آن شب آشکار
 جمله بتخانه ها بت هایشان شد سر نگون
 ساعی اندر این قصیده در شب میلاد او

بحر طویل؛ عید غدیر خم

✍ غلامرضا سازگار

ساقی از خمّ ولایم بچشان باده که امشب به تولای
 علی مست شوم
 بی خبر از هست شوم، عاشق یکدست شوم
 سر بکشم، پر بکشم، حلقه اقبال زخم
 از قفس خاکی تن بال زخم
 لب به سخن باز کنم، خوانم و پرواز کنم
 گویم و اعجاز کنم، بر دو جهان ناز کنم، مدح علی بر
 همه آغاز کنم
 هان منم و عشق امیرم، به همین عشق اسیرم
 که کشد سوی غدیرم، روم و دامن دلدار بگیرم
 نگاهی افکند آنگونه که صد بار شوم
 زنده و صد بار بمیرم
 چه غدیری، چه امیری، چه بشیری
 چه مه و مهر منبری
 چه قیامی، چه پیامی
 چه امامی، چه مقامی
 همه جا بحر عنایت، همه جا نور ولایت
 شده از خالق معبود روایت، که بود عید ولایت
 ملک و حور و پری، ارض و سما
 کوه و چمن، دشت و دمن
 ریگ و حجر، نخل و شجر
 جنّ و بشر
 یکسره کوشند
 مگر تا شنوند
 از دو لب ختم رُسل
 فخر سُبُل
 هادی کل
 مدح علی شیر خدا را
 جبرئیل آمده از سوی خداوند تعالی
 به رخس نور تجلی، به لبش حکم تولی
 که الا ختم رسالت
 گهر بحر جلال
 نبی امی خاتم، پدر عالم و آدم،
 صلوات از سوی حق بر تو بر آل تو هر دم
 به علی باش مبلغ
 به تو امر از طرف خالق سرمد شده بلغ
 برسان حکم خدا را
 و بگو گفته ما را
 که خدا یار تو باشد،
 اگر امروز زبان را نکشایی
 و تولای علی را به خلائق نمایی
 و دل اهل ولا را نربایی
 به خدایی که تو را داده چنین قدر و جلالت
 به تو و حیدر و آلت
 همه ابلاغ تو باطل شود از بدو رسالت
 بگشا لعل لب و بانگ به عالم بزن
 و سیطره کفر و دو رویی همه بر هم بزن
 از شیر خدا دم بزن

اینک بچشان بر همگان جام ولا را
 چو شنید این سخن از پیک خدا خواجه عالم
 شرف دوده آدم، نبی پاک و مکرم، همه توحید مجسم
 لب جانبخش مسیحایی او غنچه صفت باز شد از هم
 که الا ای همه حجاج، زن و مرد
 ز پیر و ز جوان، خرد و کلان
 باز بگیرد عنان
 کز طرف ذات خدای دو جهان آمده فرمان
 که بگویم به شما آنچه شده وحی به من
 از سوی خلاق زمن
 خلق در آن بر که شده جمع
 چو پروانه که بر دور و بر شمع
 بفرمود نبی تا ز جهاز شتران گشت به پا منبر
 و چشم همه بر قامت پیغمبر
 و بگذاشت نبی پای بر آن منبر
 و فرمود بسی حمد و ثنای احد داور
 و پس خواند یکی خطبه غرّای
 ز هر نقص مبرا
 به نوایی که بسی بود دل آرا
 به ندایی که زن و مرد شنیدند ز لعل لبش آن طرفه
 ندا را
 سخن ختم رسل برد ز سر هوش زن و مرد، سراپا
 همگان گوش،
 به جز نطق محمد همه خاموش
 الا ای همه را بار ولایت به سر دوش،
 مبادا شود این قصه فراموش،
 که ناگاه نگاه نبی افتاد به رخسار علی
 حجت حی ازلی، شیر خداوند جلی
 آن به خداوند ولی
 فارس میدان یلی
 خواند ورا بر روی منبر به کنارش
 به چنان عز و وقارش
 صلوات همه خلق نثارش
 نگه ختم رسل سوی علی
 شبفته روی علی
 گشته ثناگوی علی
 آی همه امت احمد بشتابید و بیاید و ببینید،
 همه دست علی را به سر دست محمد،
 دو لب خویش گشوده
 دل یک خلق ربوده
 که هر آنکس که منم رهبر و مولاش
 بود تا ابدالدهر علی رهبر و مولاش
 علی سرور و آقاش
 علی حصن حصین است
 علی سرّ مبین است
 علی یاور دین است
 علی یار و معین است
 علی فخر زمان است
 علی میر سماوات و زمین است
 علی جبل متین است
 امام است و امین است
 همین است و همین است

علی مہر گواہی است
 علی را علی را، بجز هو نشناسد،
 خدا را خدا را، به جز او نشناسد،
 بخدا غیر خدا و نبی و غیر علی،
 عالم خلقت نشناسند علی را،
 به همه خلق بگوئید کہ بی مہر علی ہبزم نار است،
 گر آرید ہمہ طاعت و تقوا و عبادات و دعا را
 سخن ختم رسل را ہمہ حجاج شنیدند،
 و زدل نعرہ تکبیر کشیدند،
 بہ حیدر گرویدند، و مقامش ہمہ دیدند،
 بدو روی نمودند و پی بیعت او دست گشودند
 و علی را ہمہ از جان و دل خویش ستودند
 بسی نغمہ تبریک سرودند،
 گروہی شدہ مسرور
 گروہی ز حسد کور
 کہ بر خواست ز قلب کرہ خاک
 بہ نہ قلہ افلاک
 ندای علی مولا علی مولا
 ہمہ آئید و ببینید چہ غوغای عظیمی شدہ بر پا
 کہ زن و مرد، چہ از پیر و چہ برنا،
 ہمہ پروانہ مولا، ہمگی مست تولا،
 ہمگی غرق تجلی، ہمہ دلدادہ مولا،
 علی عالی اعلی،
 ہمہ دیدند کہ عطر گل لبخند محمد
 بہ بہشت ابدی کردہ مبذل ہمہ جا را
 علی ای سر و دودم، علی ای بود و نبودم،
 علی ای غیب و شہودم، علی ای رکن و سجودم،
 تو قیام و تو قعودم،
 بہ تو پیوستہ برازندہ بود از طرف ختم
 رسل خلعت زیبای خلافت،
 تو امامی، تو قیامی، تو سلامی،
 تو شہ عرش مقامی، تو صلاتی، تو صیامی،
 کرم و عزت و ایمان و شجاعت بود از تو،
 تو ولی، تو علی، تو همان وجہ خدایی،
 تو همان شمس ہدایی، تو ہمہ ہستی مایی
 تو بہ ہر درد دوائی، تو شفیع دو سرایی،
 تو شہ ارض و سمایی
 تو همان نفس رسولی، تو همان زوج بتولی
 تو در شہر علمی
 تو ہمارہ ز دل ختم رسل عقدہ گشودی
 تویی آنکس کہ ہمہ خلق نبودند و تو بودی
 بہ خدایی کہ تو را داد چنین جاہ و جلالت،
 بہ ولایت، بہ رسالت، بہ فضیلت،
 بہ عدالت، کہ رہ غیر تو کفر است و ضلالت،
 ہمہ عالم ز تو گوید، دم «میشم» ز تو گوید
 تو امامی، تو امامی، تو امامی،
 تو وصیی، تو وصیی، تو وصیی
 بہ خداوند قسم شخص رسول دو سرا را

علی رہبر و مولا است شما را
 علی صوم و صلوات است
 علی حج و زکات است
 علی صبر و ثبات است
 علی خضر حیات است
 علی نیت و تکبیر، علی حمد و رکوع است
 و قیام است و قعود است،
 علی حج و علی کعبہ
 علی مروہ،
 علی سعی و علی رکن و مقام است
 و طواف است،
 علی اول اسلام
 علی آخر اسلام
 علی محور اسلام
 علی رہبر اسلام،
 علی سرور اسلام
 علی یاور اسلام
 علی رد و قبول است
 علی بحر عقول است
 علی جان رسول است
 علی زوج بتول است
 علی عرش و علی فرش
 و علی مہر و علی ماہ
 و علی آدم و نوح است
 و خلیل است و کلیم است و مسیح است،
 علی یوسف و یعقوب و سلیمان
 و علی یونس و خضر است
 علی فاتح بدر و احد و خیبر و احزاب،
 علی اصل خطاب است،
 ثواب است و عقاب است،
 ظہور است و حجاب است،
 بہ ربی کہ کریم است و رحیم است و ودود است
 و غفور است و حلیم است و عظیم است
 خدا مثل علی شبر ندارد،
 دو جہان مثل علی میر ندارد
 نتوان یافت همانند علی
 گر چہ بگردید ہمہ ارض و سما را
 علی شاہد و مشہود، علی عابد و معبود،
 علی قاصد و مقصود، علی حامد و محمود
 علی ذاکر و مذکور، علی ناصر و منصور
 علی آمر و مأمور، علی ناشر و منشور،
 علی ناظر و منظور،
 علی باب مراد است،
 علی مرد جہاد است
 علی کیست ولی آلہ و وجہ آلہ و عین آلہ
 و باب آلہ و نور آلہ
 و سر آلہ یکتاست، علی آیت عظاماست
 علی عالم اسماست، علی عالی و اعلاست
 علی والی و والائست، علی شوہر زہراست
 علی واسطہ فیض الہی است
 علی آمر و ناہی است

پنجره فولاد

✍ عبدالله کامران

پرواز دلم کرد و شدم شاد
 با عشق تو دل در طرب افتاد
 پرواز دلم گشت میسر
 پرواز چه خوش بود و چه آزاد
 وقتی که از صحن آمدم از راه
 کردم گذر از پنجره فولاد
 من محو زیارت شدم ای دوست
 از شوق شدم خرم و دلشاد
 دیدم که ضریحت دل من برد
 ناگاه زدم ناله و فریاد
 صورت به ضریح تو نهادم
 از فیض تو دل گشت چه آباد
 گفتم به تو من راز دلم را
 مرشد تو شدی در ره ارشاد
 احوال دلم گشت دگرگون
 عشق تو به من پنجره بگشاد
 از خواب چو من چشم گشودم
 دیدم که شرایط شده ایجاد
 رویای من این بود که دیدم
 جذاب یکی قامت شمشاد
 کی می شود آن لحظه فراموش
 آن لحظه مراد دل من داد
 کردی تو تجلی به دل من
 خوشحال شدم در شب میلاد
 آن فرصت زیبا و دل انگیز
 در یاد بود ، کی رود از یاد
 آمد قدمت بر مژه هایم
 کردی تو کرم از ره امداد

زمانی برای عاشقی...

✍ خسرو دهاقین

من عاشق و دلباخته ام تاب ندارم
 از عشق تو یک ثانیه هم خواب ندارم
 واندر دل این شامگه تیره دنیا
 جز چهره‌ی زیبای تو مهتاب ندارم
 بگسستم از این عالم و دل را به تو دادم
 بالله که بجز کوی تو محراب ندارم
 تا مست توام از می و میخانه بریدم
 حاجت به شراب و به می ناب ندارم
 من بنده درگاه توام حلقه به گوشم
 غیر از تو بدان سرور و ارباب ندارم
 از شوق وصال تو بسی اشک بریزم
 دریای پر از آبم و مرداب ندارم
 تو چون گهری نادر و پر ارزش و قیمت
 «خسروا!» تو مگو گوهر نایاب ندارم

ای کاش مرا بود پر و قدرت پرواز
 ای کاش مرا تاب و توان بود چو شهباز
 ای کاش تو گل بودی و من بلبل کویت
 من عاشق شوریده، تو معشوقه طناب
 ای کاش که در کشتی عشقت چو نشینم
 در بحر خیال تو شوم قافیه پرداز
 ای کاش تو باشی همه جا در دل و در جان
 همسایه و همپایه و همنااله و همراز
 ای کاش ببندی کمر همت خود را
 تا دفتر دل را به سرانگشت کنی باز
 ای کاش شبی با تو به خلوت بنشینم
 در پیش تو گویم غم دل را به دو صد ناز
 ای کاش که ساز دل خود را بنوازی
 در رقص درایم مگر از نغمه هر ساز
 خسرو چه نشستی نبود لحظه غفلت
 چون مرغ چمن در بر گل سر بده آواز

توصیف خوانسار

✍ عباسعلی مرشدی پور

قسمتی از قصیده خوانسار

بهشت ملک احسان است خوانسار
 در آغوش گلستان است خوانسار
 تو گویی چشمه آب حیات
 شمال غرب استان است خوانسار
 ز فرهنگ و هنر سرمایه دارد
 که مهتد دین و عرفان است خوانسار
 گوارا چشمه ها و سبز دشتش
 بهشت سبز ایران است خوانسار
 زبانش گویشی دارد محلی
 پلی بر عهد ساسان است خوانسار
 ز باباترک و باباپیر و صالح
 چو خورشیدی درخشان است خوانسار
 شترخوان چشمه پیرو کرکه خوان بین
 کز آنها همچو بستان است خوانسار
 در او ذریه هادی چو گنجی است
 که خوشبو از خراسان است خوانسار
 به دامن گلستان کوه و سیلش
 عروسی در زمستان است خوانسار
 به باغش عالم و گل پرورانده
 که سبز از باغ و بستان است خوانسار



توصیف خوانسار

✍ شیخ محمود بابا سلطانی

بشنو ای محبوب روح افزای من
 مختصر شرحی تو از انشای من
 شمه ی جغرافی این مرز و بوم
 اِن هَذَا كَانَ مِنْ بَعْضِ الْعُلُومِ
 یعنی از خوانسار خلد آثار ما
 مسکن مألوف و یار غار ما
 بلده اش کوچک ولی اهلس بزرگ
 مرکزش کم، لیک مخلوقش سترگ
 با صفا جایست، خوش آب و هوا
 حَبَاذَا زَيْنِ مَسْكِنٍ وَمَأْوَايِ مَا
 میوه هایش خوب و خوش طعم و لطیف
 مردمانش عاقل و شوخ و ظریف
 غالباً از اهل علم و با کمال
 اهل ذوق و وجد و طبع فهم و حال
 عالم کامل عیار و مجتهد
 فاضل نیکو شعار و مُقْتَصِد
 نمره ی اقا حسین، اقا جمال
 مثل اینها مردمانی با جمال
 کاوَلِبِنِ شَخْصٍ اَنْدَ بِي مِثْلِ وَنَظِيرِ
 در سه صنعت، عارف اند و هم بصیر
 اولاً در علم خط و در قلم
 نَسْخٍ وَنَسْتَعْلِيقِ وَثُلُثٍ وَهَرِ رَقْمِ
 فنّ دویم، علم تجدید و متین
 علم قرآن کاملاً در این زمین
 فنّ سیم صنعت قاشق تراش
 رونقی دارد بود معلوم و فاش
 هم برآید لاله و سنبل هزار
 هم بروید در کنارش تیغ و خار
 حَبَاذَا خَوَانَسَارِ دَارِ الْمُؤْمِنِينَ
 مرجبا ای مرکز اهل یقین



چنان مستم چنان مستم من امروز
 که از چنبر برون جستم من امروز
 چنان چیزی که در خاطر نیابد
 چنانستم چنانستم من امروز
 به جان با آسمان عشق رفتم
 به صورت گر در این پستم من امروز
 گرفتم گوش عقل و گفتم ای عقل
 برون رو کز تو وارستم من امروز
 بشوی ای عقل دست خویش از من
 که در مجنون بیبوستم من امروز
 به دستم داد آن یوسف ترنجی
 که هر دو دست خود خستم من امروز
 چنانم کرد آن ابریق پرمی
 که چندین خنب بشکستم من امروز
 نمی‌دانم کجایم لیک فرخ
 مقامی کاندرو هستم من امروز
 بیامد بر درم اقبال نازان
 ز مستی در بر او بستم من امروز
 چو واگشت او پی او می‌دویدم
 دمی از پای ننشستم من امروز
 چو نحن اقریم معلوم آمد
 دگر خود را بنپرستم من امروز
 میند آن زلف شمس‌الدین تبریز
 که چون ماهی در این شستم من امروز

ای اشک، آهسته بریز که غم زیاد است
 ای شمع، آهسته بسوز که شب دراز است
 امروز کسی محرم اسرار کسی نیست
 ما تجربه کردیم، کسی یار کسی نیست
 هر مرد شتر دار اویس قرنی نیست
 هر شیشه‌ی گلرنگ عقیق یمنی نیست
 هر سنگ و گلی گوهر نایاب نگرده
 هر احمد و محمود رسول مدنی نیست
 بر مرده دلان پند مده خویش نیازار
 زیرا که ابوجهل مسلمان شدنی نیست
 با مرد خدا پنجه می‌فکن چو نمرو
 این جسم خلیل است که آتش زدنی نیست
 خشنود نشو دشمن اگر کرد محبت
 خندیدن جلاد ز شیرین سخنی نیست
 جایی که برادر به برادر نکند رحم
 بیگانه برای تو برادر شدنی نیست
 صد بار اگر دایه به طفل تو دهد شیر
 غافل مشو ای دوست که مادر شدنی نیست

مولوی؛ دیوان شمس

برون شو ای غم از سینه که لطف یار می‌آید
 تو هم ای دل ز من گم شو که آن دلدار می‌آید
 نگویم یار را شادی که از شادی گذشتت او
 مرا از فرط عشق او ز شادی عار می‌آید
 مسلمانان مسلمانان مسلمانی ز سر گیرید
 که کفر از شرم یار من مسلمان وار می‌آید
 برو ای شکر کاین نعمت ز حد شکر بیرون شد
 نخواهم صبر گر چه او گهی هم کار می‌آید
 روید ای جمله صورته‌ها که صورته‌های نو آمد
 علم هاتان نگون گردد که آن بسیار می‌آید
 در و دیوار این سینه همی‌درد ز انبوهی
 که اندر در نمی‌گنجد پس از دیوار می‌آید

نشود فاش کسی آنچه میان من و توست
تا اشارات نظر نامه رسان من و توست
گوش کن با لب خاموش سخن می گویم
پاسخم گو به نگاهی که زبان من و توست
روزگاری شد و کس مرد ره عشق ندید
حالیبا چشم جهانی نگران من و توست
گر چه در خلوت راز دل ما کس نرسید
همه جا زمزمه ی عشق نهان من و توست
گو بهار دل و جان باش و خزان باش، ارنه
ای بسا باغ و بهاران که خزان من و توست
این همه قصه ی فردوس و تمنای بهشت
گفت و گویی و خیالی ز جهان من و توست
نقش ما گو نگارند به دیباچه ی عقل
هر کجا نامه ی عشق است نشان من و توست
«سایه» ز آتشکده ی ماست فروغ مه و مهر
وه ازین آتش روشن که به جان من و توست

برخیز که غیر از تو مرا دادرسی نیست
گویی همه خوابند، کسی را به کسی نیست
آزادی و پرواز از آن خاک به این خاک
جز رنج سفر از قفسی تا قفسی نیست
این قافله از قافله سالار خراب است
اینجا خبر از پیشرو و باز پسی نیست
تا آینه رفتم که بگیرم خبر از خویش
دیدم که در آن آینه هم جز تو کسی نیست
من در پی خویشم، به تو بر می خورم اما
آن سان شده ام گم که به من دسترسی نیست
آن کهنه درختم که تنم زخمی برف است
حیثیت این باغ منم، خار و خسی نیست
امروز که محتاج توام، جای تو خالی است
دا که می آیی به سراغم نفسی نیست
در عشق خوشا مرگ که این بودن ناب است
وقتی همه ی بودن ما جز هوسی نیست

هوشنگ ابتهاج؛ سایه

بازم به سر زد امشب ای گل هوای رویت
پایی نمی دهد تا پر وا کنم به سویت
گیرم قفس شکستم وز دام و دانه جستم
کو بال آن که خود را باز افکنم به کویت
تا کی چو شمع گریم ای گل درین شبِ تار
چون صبح نوشخندی تا جان دهم به بویت
از حسرتم بموید چنگِ شکسته دل
چون باد نو بهاری چنگی زند به مویت
ای گل در آرزویت جان و جوانی ام رفت
ترسم بمیرم و باز باشم در آرزویت
از پا فتادگان را دستی بگیر آخر
تا کی به سر بگردم در راه جست و جویت
تو ای خیال دلخواه زیباتری از آن ماه
کز اشک شوق دادم یک عمر شست و شویت
چون سایه در پناه دیوار غم بیاسای
شادی نمی گشاید ای دل دری به رویت

احسان به پدر و مادر؛ شهید مصطفی چمران

یادم می آید مادرم به سختی مریض و در بیمارستان بستری بود. به اصرار مصطفی تا آخرین روز در کنار مادرم و در بیمارستان ماندم او هر روز برای عیادت به بیمارستان می آمد.

مادرم به مصطفی می گفت: همسرت را به خانه ببر.

ولی او قبول نمی کرد و می گفت: باید پیش شما بماند و از شما پرستاری کند.

بعد از مرخص شدن مادرم از بیمارستان، وقتی مصطفی به دنبالم آمد

و سوار ماشین شدم تا به خانه خودمان برویم، مصطفی دست های مرا گرفت و بوسید و گریه کرد و گفت: از تو بسیار ممنون هستم که از مادرت مراقبت کردی. با تعجب به او گفتم: کسی که از او مراقبت کردم مادر من بود نه مادر شما! چرا تشکر می کنی؟!

او در جواب گفت: این دست ها که به مادر خدمت می کنند برای من مقدس است. دستی که برای مادر خیر نداشته باشد، برای هیچ کس خیر ندارد و احسان به پدر و مادر دستور خداوند است.

آنان که به من بدی کردند مرا هوشیار کردند، آنان که از من انتقاد کردند به من راه و رسم زندگی آموختند، آنان که به من بی اعتنائی کردند به من صبر و تحمل آموختند، آنان که به من خوبی کردند به من مهر و وفا و دوستی آموختند.

پس خدایا! به همه اینان که باعث تعالی دنیوی و اخروی من شدند، خیر و نیکی دنیا و آخرت عطا فرما. شهید دکتر مصطفی چمران

حاج علی نقی، کاسب مومن و خیری بود که همه او را با برگزاری جلسات قرآن می شناختند.

پدرش هم به همین شهرت معروف بود، علی نقی راه پدر را ادامه داده بود، اما بچه ای نداشت که راهش را ادامه بدهد، برای همین همسر دوم هم گرفت ولی خدا به او بچه نمی داد،

یک روز همسایه اش که فرزندان زیادی داشت، گربه های خانه اش را داخل یک گونی می ریزد و می آورد در خانه علی نقی و به او می گوید: تو که بچه نداری، حداقل این گربه ها را نگه دار!

علی نقی در را می بندد و شروع می کند به زار زار گریه کردن، و با خود می گوید: خدایا بین چطور مضحکه عام و خاص شده ام؟!

فردای آن روز می رود و قالی های دست بافش را می فروشد و راهی حج می شود، کنار خانه کعبه دست به آسمان بلند می کند و می گوید: خدایا خودت گفتی «ادعونی استجب لکم»، ابراهیم صدسالش بود به او بچه دادی، من چهل و پنج سال دارم! اگر به من بچه بدهی نذر می کنم مبلغ دین و قرآنت باشد! وقتی از حج برمی گردد. رحمت خدا شامل حالش می شود و سرانجام دارای سیزده فرزند می شود؛ که یکی از آنها «محسن قرائتی» می شود.

ما هستیم که زندگی خودمان را می سازیم :

مردی تخم عقابی پیدا کرد و آن را در لانه مرغی گذاشت. عقاب با بقیه جوجه ها از تخم بیرون آمد و با آن ها بزرگ شد. در تمام زندگی، او همان کارهایی را انجام داد که مرغ ها می کردند، برای پیدا کردن کرم ها و حشرات زمین را می کند و قدقد می کرد و گاهی با دست و پا زدن بسیار، کمی در هوا پرواز می کرد. سال ها گذشت و عقاب خیلی پیر شد. روزی پرنده با عظمتی را بالای سرش بر فراز آسمان ابری دید او با شکوه تمام، با یک حرکت جزئی بالهای طلایش برخلاف جریان شدید باد پرواز می کرد. عقاب پیر بهت زده نگاهش کرد و پرسید: این کیست؟ همسایه اش پاسخ داد: این یک عقاب است. سلطان پرندگان. او متعلق به آسمان است و ما زمینی هستیم. عقاب مثل یک مرغ زندگی کرد و مثل یک مرغ مرد. زیرا فکر می کرد یک مرغ است.

با سوادان در معرض لگد خرها ...!!

روباه به شیر گرسنه گفت: تو خر را بکش، به من هم سهمی بده .
شیر گفت چطور؟ روباه گفت: به خر بگو: «ما نیاز به انتخاب سلطان داریم» قطعاً تو انتخاب می شوی و بعد دستور بده تا خر را بکشم.
شیر قبول کرد و خر را صدا زد، شیر شجره نامه اش را خواند و گفت: جدِ اندر جدِ من سلطان بوده اند.
روباه گفت: من هم جدِ اندرِ جدِ خدمتکار سلطان بوده ایم خر گفت من سواد ندارم و شجره نامه ام زیر سمِ عقبم نوشته شده است .
شیر گفت من با سواد هستم و می توانم بخوانم . شیر رفت که نوشته زیر سمِ خر را بخواند. خر جفتکی زد و گردن شیر شکست و مرد.
روباه پا به فرار گذاشت، خر او را صدا زد و گفت: چرا فرار می کنی؟ روباه گفت : می خواهم بروم سر قبر پدرم تشکر کنم که نگذاشت با سواد شوم ، چون با سوادان بیشتر در معرض لگد خرها هستند...!!

کهرضا نیازی

پاییز، دختر زیبای من. همین دیروز بود که برای تولدت سرودم. اکنون تو ای یلدای زیبایم. وقت رفتن است. چادر سفیدت را به سر کن. خودت را به دست زمستان بسپار و شانهِ به شانهِ او عاشقانه تا بهار قدم بردار. در بهار کفش های نو به پا کن و لباس سبز بهار را به تن. در دل تابستان بیارای. من بی صبرانه آمدنت را به انتظار می نشینم. تا وقتی که دوباره دیدمت جامه از تن به در کنی و من خود را دوباره در آغوش تو بباندام و شمیمِ عطرِ تنت بیش از پیش سرمستم کند تا باز برای تو ترانه بگویم. فقط برای تو ...

تعجب عزرائیل !

روزی حضرت سلیمان (ع) با یکی از خدمتکارانش نشست به بود ، ملک الموت (عزرائیل) در آمد و تیز در روی آن خدمتکار می نگریست ، پس چون عزرائیل بیرون شد ، آن خدمتکار از سلیمان پرسید که این چه کسی بود که چنین تیز در من می نگریست ؟ سلیمان گفت : ” ملک الموت بود ” .

خدمتکار ترسید ، از سلیمان خواست که به باد فرمان دهد تا وی را به سرزمین هندوستان برد تا شاید از اجل گریخته باشد ، سلیمان باد را فرمان داد تا خدمتکار را به هندوستان برد ، پس در همان ساعت ملک الموت باز آمد ، سلیمان از وی پرسید که آن تیز نگریستن تو در آن خدمتکار ما ، برای چه بود ؟ عزرائیل گفت : ” عجبم آمد ، مرا فرموده بودند تا جان وی را همین ساعت در زمین هندوستان قبض کنم ، در حالی که میان این مرد و آن سرزمین ، مسافت بسیار دیدم ، پس تعجب کردم ! ”

دوستان واقعی ؛

مردی گوسفندی ذبح و آن را کباب کرد؛ به برادرش گفت برو و دوستان و نزدیکان را بگو که بیایند تا با هم این گوسفند را بخوریم.
برادرش رفت و در بین دهکده صدا کرد: آی مردم کمک کنید، خانه ما آتش گرفته است. تعداد اندکی برای نجات دادن آنها آمدند، وقتی به خانه رسیدند با کباب گوسفند و نوشیدنی های رنگارنگ پذیرایی شدند.
برادرش آمد و دید که کسانی دیگر آمده و گوسفند کباب شده را خورده اند.
از برادرش پرسید: چرا دوستان و نزدیکان را صدا نکردی؟ برادرش گفت: اینها دوستان ما و شما هستند.
کسانی که شما آنها را دوست و خویشاوند می پنداشتید، حتی حاضر نشدند یک سطل آب روی خانه شما که آتش گرفته بود، بیاندازند. خیلی ها هنگام کباب و گوسفند دوستان آدم هستند، وقتی خانه آتش گرفت، حتی یک سطل آب هم روی خاکستران نخواهند ریخت.

از خواجه عبدالله انصاری پرسیدند: عبادت چیست؟ گفت: عبادت خدمت کردن به خلق است. پرسیدند: چگونه؟ گفت: اگر هر پیشه ای که به آن اشتغال داری رضای خدا و مردم را در نظر داشته باشی، نامش عبادت است. پرسیدند: پس نماز و روزه و... چه هستند؟ گفت: اینها اطاعت هستند که باید بنده برای نزدیک شدن به خدا انجام دهد تا انوار حق بگیرد.

درخت علم ؛

دانایی به رمز، داستانی می گفت: در هندوستان درختی است که هر کس از میوه اش بخورد پیر نمی شود و نمی میرد.

پادشاه این سخن را شنید و عاشق آن میوه شد، یکی از کاردانان دربار را به هندوستان فرستاد تا آن میوه را پیدا کند و بیاورد. آن فرستاده سال ها در هند جستجو کرد. شهر و جزیره ای نماند که نرود. از مردم نشانی آن درخت را می پرسید، مسخره اش می کردند. می گفتند: دیوانه است. او را بازی می گرفتند! بعضی می گفتند: تو آدم دانایی هستی، در این جست و جو رازی پنهان است... بعضی به او نشانی غلط می دادند. از هر کسی چیزی می شنید.

شاه برای او مال و پول می فرستاد و او سال ها جست و جو کرد. پس از سختی های بسیار، ناامید به سوی ایران برگشت؛ در راه می گریست و ناامید می رفت... تا در شهری به شیخ دانایی رسید. پیش شیخ رفت و گریه کرد و کمک خواست. شیخ پرسید: دنبال چه می گردی؟ چرا ناامید شده ای؟

فرستاده شاه گفت: شاهنشاه مرا انتخاب کرد تا درخت کمیابی را پیدا کنم که میوه آن آب حیات است و جاودانگی می بخشد. سال ها جست و نیافتم. جز تمسخر و طنز مردم چیزی حاصل نشد.

شیخ خندید و گفت: ای مرد پاک دل! آن درخت، درخت علم است و جایگاهش در دل انسان!

درخت بلند و عجیب و گسترده دانش، آب حیات و جاودانگی است. تو اشتباه رفته ای، زیرا به دنبال صورت هستی نه معنی.

آن معنای بزرگ (علم) نام های بسیار دارد. گاه نامش درخت است و گاه آفتاب، گاه دریا و گاه ابر، علم صدها هزار آثار و نشان دارد. کمترین اثر آن عمر جاودانه است...

تلاش بیهوده ؛

اسکندر مقدونی به مادرش قول داده بود وقتی که تمام دنیا را به تصرف خود درآورد باز خواهد گشت و تمام دنیا را به او هدیه خواهد کرد.

هنگامی که در سی و سه سالگی درگذشت. آرزو داشت ؛ یک روز دیگر هم زنده بماند ، تا به پایتختش برسد و مادرش را ببیند و به قولش عمل کند . از پزشکانش خواست تا یک شبانه روز مرگش را به تعویق اندازند.

پزشکان پاسخ دادند که کاری از دستشان بر نمی آید و گفتند که او بیش از چند دقیقه قادر به ادامه زندگی نخواهد بود.

اسکندر گفت: من حاضرم نیمی از تمام پادشاهی خود را یعنی نیمی از دنیا را در ازای فقط ۲۴ ساعت بدهم.

آنها گفتند: اگر همه دنیا را هم که از آن شماست بدهید ما نمی توانیم کاری برای نجاتتان صورت بدهیم و این امری غیرممکن است.

آن لحظه که اسکندر نتوانست با تمام دارائی اش که کل دنیا بود یک شبانه روز عمرش را اضافه کند. بیهوده بودن تمامی کوشش هایش را عمیقاً درک کرد و فهمید که عمرش را به هدر داده است .

و من ضرب الکثر لکثرة و ضرب اشطره

۱- فی مدح امیرالمؤمنین و امام المتکین اسماعیل القصاب طی بن ابی طالب حج -

تکسید محمد و نکاح خوانطری

جهان جوان شد و گیتی گرفت بوی عبیر
سروش غیب به صد شور بر کشید صغیر

رسید موسم عیش و سرور مهر هنیر

تمام عارف و عالمی به عیش هم آغوش
بدین بهانه به می خاتمه نزد باده فروش

کنند هاله بر یکدیگر صغیر و کبیر

که مان به شوکت و اقبال عیش توأم شد
بنای عیش ز بس استوار و محکم شد

به شادگمی و پیروزیند جمع کبیر

به مزدگانی وصل نگار حور سرشت
ز بس که خرم و شاداب گشت سبزه و گشت

که می تدبیره چنین بزم چشم چرخ آئیر

هزار شکر که بر رخم دشمنان حسود
به بزم عیش تشستند شاهد و مشهود

که شد قرآن مه و آفتاب عالم گیر

ز آسمان مشیت رسید روح امین
سرود گای شد مسند تشین عرش برین

علی عالی اعلی امیر خبیر گیر

تبوت تو که بر خلق عالم اتقا شد
جمال هستی مطلق از آن هوینا شد

هبوش سر نهان را تو از صغیر و کبیر

بزن به خرمن شوریده برق ایمان را
ز پرده می به در آور جمال یزدان را

که تیست در شرف و قعر او همال و نظیر

رسول نبی و دارای آسمان و زمین
پس از چهار شتر داد منبری آیین

نمود جمع و تالی خدای حی قدیر

سرود از پس تسبیح کردگار جهان
علی است کاشف اسرار آشکار و نهان

به قد و قامت از چاهه تناست قصیر

علی است فرد نخستین و صادر اول
علی است آینه کردگار عزوجل

علی است بر همه مؤمنین خدیو و امیر

علی است منبع فیض و علی است مظهر حق
 علی است آنکه از او یافت دین حق رونق
 علی است مغزن اسرار و ولای مطلق
 علی است مصر امر و دوگون از او مشتق
 علی است بر اثر سرکاینات خبیر

چه در وجود علی ذات حق نمود جمال
 روان رفته روان شد به پیکر اقبال
 به عیش و خرمی و اقباط شد مه و سال
 ولای ذات طی گشت اصل الامال

از این ولای به پیروزیند چه غیر
 تو ای نتیجه هستی! چه آفتاب حرور
 کمال و دانش و فضل تو در جهان مشهور
 قضا به یاری اجلال و رتبت مأمور
 قنای بخت جوان تو باد عالم پیر

شها به نشت بلا از چه ره تکریدی رو؟
 زمین ماریه از جور دشمن بدخو
 که شد حسین تو محصور خصم از هر سو
 ز خون سروقمان شد چه لاله خودرو
 ز هر کناره بادی برق تیغ و جنبش تیر

ز جور زانۀ سفیان و دهر دون پرور
 تمام سروقمان سر جنای از خنجر
 عیان به کرب و بلا گشت شورش معشر
 شدند گشته پیناد ، اکبر و اصغر

فقان و آم ز جور و جفای قوم شریر
 شهی که خادم او بود جبرئیل امین
 به خاک تیره مکان کرد با تن خونین
 ز جور خصم شمش خاک بستر و بالین

به خاک و خون جسد تو خطانش از شمشیر
 قیام کرد قیامت چه زینب انکار
 رسید بر سر و بالین شاه با دل زلزل
 کشیده از دل غمدیده آه آتش بلر

نمود شعله آهش از به چرخ الیر
 چه دید زینب افسرده حالت آن شاه
 رساند بر قلک تیل رنگ تلوک آه
 سرود که ای شه مسند تشین عزت و جاه

ز جای خیز ، مغواهم به چنگ خصم حقیر
 ز جای خیز برادر تو شور و غوغا بین
 ز هرک سروقمان خون به دینه ما بین
 روان ز دینه روی جوی خون چه دریا بین

نگر که اهل حرمت چه سان شلقت اسیر؟

سید محمد واعظ معروف به سید آقا از خطیبان و نویسندگان قرن سیزده و چهارده هجری قمری است. که در محرم ماه سال ۱۳۱۹ رخت اقامت به سرای باقی کشیده و در قبرستان شرقی خوانسار به خاک سپرده شده است. پدر او سید علی اصغر مردی زاهد و عابد و عالم بوده و از سلسله سادات منتسب به امام زاده احمد ابن محمد ابن علی الهادی است.

صدر المشایخ کاتب اثر می نویسد: «در بدایت حال زبان بیانش الکن و در قصور سخن و فتور بنان شهره هر انجمن بود تا به واسطه علو فطرت و سمو فکرت و حسن اعتقاد و پاکی نهاد و فطانت فطری و لیاقت جبلی، به همت عالی نهمت ابای عظام و اجداد کرام - علیهم السلام - سرآمد بلغای عصر و فصحای دهر گردید.

در قصبه موسوم به ماسوله که از توابع جیلان است و سرشت پاک عون بن علی عمران «ع» شبی در واقعه دید که ... انجمنی آراسته و گلشنی نگرید پیراسته، مجمع آل طه و یس و پیشوایان راه یقین، ابواب عنایت به رویش گشودند پس از بیداری قلب ماهیت در خود دید و داد سخنوری داد و نیروی زبان آوری بگشاد.

۶- وَمِنْ كَلِمَاتِهِ الْبَيْضَةُ وَاللَّيْلَةُ الْمَتِينَةُ

کلماتش سفید است و شبش پخته و استوار است

مولانا علی بن ابی طالب علیه سلام الله الملک الراهب شهید محمد و حاج خوانساری

رسانه مؤذنه عیش و طرب، سرروش جلال
 قروغ ماه ربیع جعل شاهه عید
 به گوش ساقی بزم طرب سرروش لزل
 رسید موسم شادی بنارفت ساقی
 از آن شراب طهور آر تا قور شوید
 به مؤذگانی این عیش بر فلک فکنم
 یکی به روز چنین گشت زین سپهر به حق
 قهرم رونق بلزل کفر مهدی دین
 لسیز شحنة دین گشت درد راه یقین
 خمید قامت شیطان ز بار خزن و ام
 ایا لسیز عرب روز خصم بد منشت
 تو گنج مخزن دینی در آ ز گنج نوب
 غرض ز آب و گل، ای بوتراب نقش تو بود
 تو آن بدیع متالی که نعمت قصرت حق
 شها تو آن شب قدری که در تو قسمت شد
 به پای بوس تو ز لرحام امهات منام
 هوای دینم روی تو پور عمران کرد
 قناد زقوله در کاخ بلز گوته کفر
 تو آن مدینه علم رسول را پای
 به لوج جاه تو جبریل وهم، پر چو گشود
 سخنوران به مدیح تو خوش کنند مزاج
 ز نوک خامه بی منحتت به چاهه همی
 لنا و مدح تو از حد و حصر بیرون است
 تو صرف مدحی و عین لنا و مدح درود
 ز تف تیغ جهانسوز جان شکار تو سوخت
 ز فتح خیبرت آمد لنا از عالم قفس
 ز قتل مرجیت همی مرجبا هنوز رسد
 شها ز سم ستوران تن حصینت شد
 ز خون سرو قنآن شد زمین کرب و بلا
 ز داغ مرگ علی اکبر ام ایلا شد
 زتان خون جگر و کودکان ز سوز عطش
 ز جور زاده سفیان بد منش کتفند
 هزار و سیصد و ده سال رفته است و هنوز
 ایی که شیرة جانش بتول داد از مهر
 شفق پرده گیان جرمسری تیبی

که ماه معنیت و غم را رسید گاه زلال
 نمود بطریقه چو بر آسمان قروغ هائل
 قرین نمود ز درج جلال تر مقال
 می طهور به پیغمته روز مالامال
 مرا هماره ز سرآت حل غبار ملال
 کلاه شادی و فیروزوی ز لپای کمال
 نمود پیکر کفر و ضلال را پامال
 به چاه ویل شد آخر تشیمن دجال
 مکلن به قعر جهنم نمود تالاکال
 شکست پشت مستم شد خود تار قلال
 شده است چون سگ و ستور دردمن جوال
 قراز مسند اعلان تشیمن به استکمال
 که گشت آدم خاکی پدید از صلصال
 تیاقرید به گیتی چو تو بدیع مثال
 نصیب نامه لوزلق و نقتر آجال
 به کله مولد آیند مرتکون اطفال
 ز هوش رقت چو بنمودیش قروغ جمال
 به روز خنق از قتل عمرو زشت خصال
 هم خبیر تو شد مشکلات را حلال
 صفیر عقل سرروش مهر به لوج مجال
 در آن دعی که در آرد سر به جیب خیال
 ز بحر طبع طرلزند عقلمالی لاک
 به مدح کات تو باشد زبان ناطقه لال
 چه مدح آرمت ای لیر جود و بحر کمال
 به روز معرکه تهرولن وجوه رجال
 به دست و یلویت اجست لاجنوب و شمال
 به گوش مؤمن و مسلم ز قاتر متعال
 به دشت ماربه خاکم به سر ز کین پامال
 ز جور دشمن بدخوبی زشت مالامال
 چو هوای خویشتن آشفته و پریشان حال
 به آه و تله و اقطان برای آب زلال
 هعای گنگرة قفس را ز کین پر و بال
 به گوش جان رسد اولز گریه اطفال
 ز چوب کینه صغرض یزید زشت خصال
 لسیز و در به در و دستگیر قوم قلال

بسوز از غم سلطان بی کسی ای و حاج

سروشک خون ز دو چشمان بریز در همه حال

۷- وَ مِنْ تَنْظُرِ لُجُومِ بَيْتِ الشَّرِيفِ وَ تَلَاظُمِ بَطْنِ طَيْبَةِ الْحَنِيفِ

فی مدیحه نفسی لنگی ایستد و بندر سواد

ایطه الدرّه البیضاء و الطّره الثّراء لاطمه الزّهراء طیبا سلام الله علیک الارض و السّماء

دوش که این طلق نیلگون مدور
در بر گیتی نمود کسوت زر تار
چهاره گردون طراز یافت ز انجم
بهر درخشان پسان فهرة تَراد
بار برون شد ز خانه، مست و غزلخوان
غُرة **عذار** او به گوته کاتور
طُرة مشکینش بر به غُرة سبغین
خم خم و چین چین دورآف چون دو قزول
تکست هر سوی خم به چهره تو گویی
باتک بر آورد و زد تهبیب که ها! چند؟
خیز! که برگ نشاط گشته مهیا
یافت به بستان قرار بلبل خوش خوان
سوز چمن شد چغان ز باد بهاری
بزم مصفا تعالی و عود مهیا
و ده چه خوش آید مرا به ویژه در این فصل
زان می کلگون که گر به خاک قشانی
زان می کلفام که گر بنوشد خبلی
زان می اگر بر مشام جان کنرد قاشی
زان می اگر جرعه ای به نطفه چشانی
گفتش ای ساده! رو فساده فرو هل
چند تو رانی سخن ز باده چه گویی؟
واعظ شهرم مرا چه کار به باده
گفت جانی مرا و آفت روحی
گفت که وهاب خیز و یاس ادب خار

زین خبرم هوش رقت و نقش معانی

مطلع دیگر طراز داد به دختر

المَطَّلَعُ اللَّائِي

ای به شرافت ز معنات قزون تر
 باعث ایجاد خلق هر دو جهانی
 دخت نبی مصطفی رسول مکرّم
 گوهر درج ولایتی و قرّنی
 مهر عتاقی و شبل عبد متاقی
 خیر تسایی و مریعت به کنیزی
 عصمت کبرایی و نتیجت هستی
 باتوی عصری و صد طریقه و بلقیس
 غیرت نوشابه و رحیمه و راحیل
 گر تو نبودی تملکات شاهد هستی
 گر تو نبودی هنوز بهت لعلگان
 از تو نمودار خلق عالم ایجاد
 ذات تو با کطف سرمد است مرکب
 معجز کزویان عالم بالا
 خیل ملک سر به سر به خرگه لاهوت
 با یَد قدرت خدای پر به یکی خیط
 یک گهرش بد علی شهنشه پر حق
 شیر خدا را اگر چه قاطعه همسر
 صد چو زلیخا و را مجاور درگه
 آه دریغا که زد خلیفه لائی
 سوخت نری را که جبرئیل بی پاس
 زد لگد آن بی حیا به بهاری زهرا
 خست و شکست استغوان پهلوش از کین
 بلزوی جبل العتین دین ز جفا بست
 برد علی را سر برهنه به مسجد
 بر صفتی شد علی مقابل بودگر
 مسجد و محراب هر دو از غم افتان
 قاطعه زین ماجرا ز پرده دل زد

ساز تو و شجاع زین حدیث جگر سوز

صنعت رخسار را ز لاشک روان ، تر

A- وین فرور انکاره و فرور انکاره

فی مدح خَیْرِ الْکَلْبِ وَ مَرَاتِ الْعَارِهِ وَالْمَرْبِ الْمِرْمَاحِینِ عَلَی بَنِ الْبَیْتِ الطَّالِبِ (ع)

خیز ای نگار باش به میخانه رهسپار
 یابی ز روی وجد بر آن آستان بکوب
 در برج دلو مهر درخشان تو جای ده
 بنشین همی بنوش و بیفشان ز چهر خوی
 امروز روز عید مرا باده آرزوست
 زان باده ای که مستی و بیهوشی آورد
 زان راح روح بخش که در عین بیخودی
 زان راح روح بود کز روح دل همی
 زان جوهری که گر چشد لکن لبی از آن
 یارا شراب تاک نتوشم بود حرام
 یارا شراب آر ز خمخانه غدیر
 شیرازه صعیفه ایجاد و پشت دین
 قیاض قیض و عفت کن آیت وجود
 عین صراط یعنی میزان ، ولی حق
 منهاج شرع رایت ایمان ثوابی امن
 عرش وقار کرسی تمکین مفاد کلک
 صُهر رسول اکبر و همغوابه بتول
 ای شهریار کشور تجرید و پشت دین
 دینی که بی ولای تو در عالم است تنگ
 از قهر توست شاخه زقوم را نهر
 از هستی تو عالم ایجاد را ثبات
 از شوکت و جلال تو افلاک منحنی
 در پیشگاه قرب تویی شاه تاج بخش
 بی رخصت تو غنچه تضدد به هر چمن
 بودی خدای گنج نهان در تغست و شد
 ظاهر شدند خلق دو عالم از لفظ کن
 محرم به گنج خاتمه اسرار کس نشد
 جبریل را گر تو نگشتی دلیل راه
 لفظی نهان تو گفتی و آسوده شد خلیل
 بودی تو در درخت هشیمت شکوفه ای
 یک دم کشید پای کلیم از کلیم و گشت

گوهر قشان ز جزع و شکر ریز بر کنار
 نمستی ز روی عیش تو از آستین برآر
 بر جام زر لاگی رخشان تعا تار
 برخیز و همی بنوش و مرا بر ز سر خعار
 اندر میان باغ به آواز چنگ و تار
 پاینده باد مستی او تا صفا شعار
 اسرار کائنات کنم هر دم آشکار
 یزدانیم هلال و قزو شوینم غبار
 همی بنگریش اقصی سبحان روزگار
 جاتا شراب پاک مرا این زمان بیار
 تا سرکشم به مهر شهنشاه تاجدار
 دیباچه کتاب شرف شاه کامکار
 رزاق خلق و آینه ذات کردگار
 معمار کارخانه قسیم تعیم و تار
 مصباح عدل آیت دین عین اقتضار
 لوح جلال و کنگره قصر اقتدار
 باب شبیر و شبر و بلزوی کردگار
 ری تاجدار ملک ولا میر هفت و چار
 کیشی که بی رضای تو در کشور است عار
 وز مهر توبه دوحه طویی است برگ و بار
 وز سطوت تو چرخ برین را بود مدار
 وز هفت و وقار تو غبراست برقرار
 در بارگاه قنصی تویی میر تاج دار
 بی خواهش تو مهر تابد به روزگار
 ذات تو در خزانه وحدت کلید دار
 آن کن هم از زبان تو گردید آشکار
 در مکتب کمال تو گشتی خزینه دار
 در سوره جلال تعی یافت اذن بار
 امری عیان تو کردی و شد لاله زار تار
 تا در غدیر هیوه آن آمدی به بار
 از جلوه قزوغ تو منبوش و بی قرار

در هر در کون عاقل و دانا و هوشیار
 نه آنکه رقت همره خاتم به سوی غار
 تا در غدیر پایه دین گشت استوار
 معصوم قوم کینه و خصم مستم شعار
 صد پاره دید جسم جواتان کاعذار
 عقد کهر ز درج بصر ریخت برکنار
 هلمون تورد گشت چو مجنون دل قگار
 تیر چنای حرمه بر حلق شیرخوار
 از شش جهت برآل تیری تنگ گشت کار
 کردند چهره نیلی ز گشتند داغدار
 انور زمین ماریه بی معجز و خمار
 به هودج و عماری و معمل شتر سوار
 گفتا خرد قیامت عظمی شد آشکار
 از شرم مهر کرد تھان رخ به کوهسار

وهاج باش از غم سلطان کربلا
 چون ابر تو بهار تو گریان و اشکبار

سرمست چلم مهر تو هر کس که گشت گشت
 شیرازه کتاب خلافت تو بوده ای
 همواره بود پایه دین مرتعش به دهر
 ای شیر کردگار چرا شد حسین تو
 بر قتلگه چو آن شد بی کس گذر نمود
 بگذشت بر جنازه اکبر ز سوز دل
 نیلی ز داغ مرگی علی اکبر جوان
 میل سروشک شاه روان شد سعی که دید
 ز آب روان مرتج نمودند کوفیان
 اهل حرم ز هجر جواتان سرورقد
 گشتند باتوان حرم حرم ز کین
 خاکم به سر که خیل زنان سر به سر شدند
 چون بر فراز نی سر شه گشت چلوه گر
 زینب سر برهنه چه آمد فراز فل

۱- وَلَهُ مِنْ حَقِّكَ الْفَرْدَانُ وَتَكْفِيكَ الْأَيَّامُ

ای مدینه بیابان الرحمه و صباح ایوار المساحه لساده الغلاب تکی من ای طالب مدینه سلام الله

شد از چه باد صبا بردمن دعان امروز
 نشاط پر شده در ساحت جهان امروز
 مرا همواره رسد در هشام جان امروز
 ز هر کرانه انور معن بو ستان امروز
 به سر نهاد یکی تاج زرتشان امروز
 به میش کوش و به شاهی شوهم متان امروز
 کلاه شادی اتکن بر آسمان امروز
 به ساغریم که بر قصد به جسم جان امروز
 نگر جهان کهن گشته توجوان امروز
 به بام گردون بر قرق فرقتان امروز
 جلال بلر خلوتند بین عیان امروز

ز چیست قلعت سرو چمن چمن امروز
 زمین به تاز و زمان در کرشعه خلق به وجد
 شعیم سنبل و بوی بنفشه تکهت گل
 نوای بلبله از بابلان ز شاخه گل
 ز سر فکند فلک ، طیلسان قلعت و مهر
 یکی بیوی دلا در چمن به وغم معن
 به مزدگانی وصل نگار حور سرشت
 بریز خون کیوتر ز حلق بط ، ساقی
 به طبع عالم ایجاد عیش توأم بین
 بنوش [جام] می ای دل یزن تو پای شرف
 به معنات ز اعلی گرفته تا اسفل

به کاینات هر آن گنج شایگان امروز
 بدید خود را بی شبه و بی نشان امروز
 جمال خویش به خلق جهانیان امروز
 سرود از لب لعل خورش نشان امروز
 علی است آینه ذات بی قران امروز
 علی است مظهر خلاق آس و جان امروز
 علی به کشور دین است قهرمان امروز
 به مسلخ گرهش خلق شادمان امروز
 شده است چون شب تاریک زین میان امروز
 به چشم کفر و ضلالت یکی ستان امروز
 همی ز خون بد اندیش کن روان امروز
 تسخیر قیض توالش گشت باندان امروز
 که چهر شاهد آقا شود عیان امروز
 به تقی هستی اعدای دین دهان امروز
 همی ز بارقه تیغ جان ستان امروز
 همی تو تارک دلدور خون نشان امروز
 همی به کشور دین باش کامران امروز
 تما تار به گنجور « کن قکان » امروز
 خیال واجبی ات جای در گمان امروز
 ریخته است ز من طاقت و توان امروز
 بلای اوست مرا زبب داستان امروز
 سرود شاه که شد روز امتعان امروز
 شدیم یار که گردیم شادمان امروز
 به کام آل زتا گشت آسمان امروز
 شغند پیر و جوان جعله جان نشان امروز
 ز خون سرو قتلان رشک گلستان امروز
 به چرخ آه شرد بار الاعان امروز
 زنان سوخته دل جعله بافغان امروز
 کفن به دوش علی اکبر جوان امروز
 شویم کشته و گردیم شادمان امروز

بدی چو گنج نهران ذات بی زوال توده
 یکی به دینه خود بین نظر در آینه کرد
 همی ز آینه ذات مرتضی بنمود
 تیبی آبی دلرای آسمان و زمین
 به کاینات ز آغاز دهر تا انجام
 علی است مصدر امر و علی است معنی کن
 علی است فیض نعمت و علی است صبح ازل
 ز مطبخ تعیش معکانات روزی خور
 ایا لعیر عرب روز خصم بد منشت
 درون عالم امکان یکی بیوی و یکوب
 بی معاربه شاهها هزار نهر به دهر
 رسید کشتی اسلام بی خطر به کنار
 طلسم لا بشکن با دو لای تیغ ای شاه
 تهنگ قازم تیغ دو پیکرت بگشود
 بزین به خرمن کفر و ضلالت و کین آتش
 به قلب جیش تعلق و سپاه کفر یکوب
 تو گنج مخزن دینی درآ ز گنج تیغ
 ز گنج خانه توحید گنج ایمان را
 به کنه ذات تو ممکن نبرد بی که کند
 الا جهان جلالت ا بلای کربلا
 ز یاد می نرود ابتلائی قرزنت
 به عاشقان ز بی امتحان به عاشورا
 حبیب گفت به مسلم که ما به عهد است
 به دشت ماریه ، مسلم اتو شور معشرین
 به جان تازی سلطان دین تگر که چه سان
 ز جور دشمن خون بین زمین ماریه شد
 ز سوز تشنگی باتوان علیا شد
 به گرد نقطه ایمان شدند دایره سان
 ستاده خسرو دین بی کس و مقابل شه
 بی معاربه بر سر گلزار عادی خود

حدیث ماتم جاتسوز شاه را ، وهاب ا

تعالی زینت دیوان و کن بیان امروز

قافیه :

قافیه در لغت به معنای پس گردن و ازپی رونده است. در فارسی آن را پساوند گویند و اصطلاحی است در نظم و شعر.

تعریف قافیه : «قافیه»، قسمت تکرار شونده از کلمه‌هایی است که در نظم و شعر تکرار می‌شود، به شرط آن که قسمت تکرار شونده جزئی از کلمه قافیه باشد و به آن الحاق نشده باشد.

اگر کل کلمه - و نه جزئی از آن - به یک معنی و از یک ریشه واحد تکرار شود، به آن ردیف می‌گویند.

آخرین حرف اصلی قافیه را «رَوی» می‌گویند.

مثال، در کلمات جام، وام، دام، نام و آرام، حرف «م» رَوی است.

در فرهنگ معین در مدخل «قافیه» نوشته است :

«ای نرگس پرخمار تو مست دل‌ها ز غم تو رفت از دست»

قافیه آن از آخر کلمه باشد تا به نخستین حرکتی که پیش از سواکن آن بود. پس قافیه این شعر، دو حرف و حرکتی پیش نباشد و آن سین و تاء است و حرکت ماقبل آن؛ اما اگر حرف آخرین از کلمه قافیه از نفس کلمه قافیه نباشد بلکه به علتی بدان ملحق شده باشد چنان که:

«برخی چشم مستشان و آن زلف همچون شستشان»

که کلمه اصلی در آخر این شعر، «مست» و «شست» است و «شان» از بهر اضافه جماعت بدان ملحق شده است. قافیه آن از آخر کلمه باشد تا به نخستین حرکتی که پیش از سواکن حروفِ نفس کلمه باشد.

قافیه در نظم : در نظم، واژه های قافیه در انتهای بیت‌ها یا مصراع‌ها می‌آیند.

چنانچه شعر دارای «ردیف» باشد، کلمه قافیه قبل از «ردیف» قرار می‌گیرد.

مثال:

یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چه شد؟ دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد؟

یاران، دوستداران» واژه های قافیه

را چه شد؟ ردیف

به بیتی که هر دو مصراع آن قافیه داشته باشد «مُصَرَع» می‌گویند.

مانند: ای چشم تو دلفریب و جادو در چشم تو خیره چشم آهو

قافیه در شعر نو

در شعر نو، از آن جا که طول مصراع‌ها و بیت‌ها یکسان نیست و کلمه قافیه با نظم مشخصی تکرار نمی‌شود، قافیه با تعریف سنتی آن همخوانی ندارد، اما به‌رحال شاعران نوگرا نیز از قافیه در شعرهایشان استفاده می‌کنند، اما این قافیه بدون نظم و قاعده از پیش تعیین شده‌ای مورد استفاده قرار می‌گیرد.

احمد شاملو می‌گوید: «می‌توان از قافیه توقع ارجاع دهندگی داشت؛ یعنی خواننده را بی‌درنگ از طریق قافیه به کلمه خاصی که مورد نظر است توجه داد. حضور نامنتظرش می‌تواند در القای موسیقایی شعر هم بسیار کارساز باشد. حتی در پاره‌ای

موارد، تمام بار ساختاری شعر را به دوش می‌کشد.»

قواعد قافیه: قافیه از یکی از دو قاعده ی زیر پیروی می‌کند:

قاعده یک: مصوت بلند «ا» یا «و» به تنهایی می‌تواند اساس قافیه قرار گیرد.

مثال: یار بد مار است هین بگریز از او تا نریزد بر تو زهر آن زشتخو
قاعده دو: یک مصوت + یک یا دو صامت بعد از خود اساس قافیه قرار می گیرد.
مثال:

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس
واژه های قافیه: ارس، نفس / حروف اصلی قافیه: س
حروف الحاقی: گاهی به حروف اصلی قافیه حروفی افزوده می شود که به آن
حروف الحاقی می گویند.

مثال: یار+ان / دوستدار+ان / ان الحاقی: ان

مُلَمَّع: بیتی که یه مصرعش عربی و دیگری فارسی باشد.

سَلِّ الْمَصَانِعَ رَكْبًا تَهَيِّمُ فِي الْفُلُوتِ (۱) تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی
شیم به روی تو روزست و دیده ام به تو روشن وَ اِنْ هَجَرْتَ سِوَاءَ عَشِيَّتِي وَ عِدَاتِي (۲)
اگر چه دیر بماندم امید بر نگر فتم مَضَى الزَّمَانُ وَ قَلْبِي يَقُولُ اَنْكَ اَتِ (۳)
من آدمی به جمالت نه دیدم و نه شنیدم اگر گلی به حقیقت عجین آب حیاتی
شبان تیره امیدم به صبح روی تو باشد وَ قَدْ تَفَتَّشْتُ عَيْنُ الْحَيَوَةِ فِي الظُّلُمَاتِ (۴)
فَكَمِ تَمَرُّ عِيشِي وَ اَنْتَ حَامِلٌ شَهِدِ (۵) جواب تلخ بدیعست از آن دهان نباتی
نه پنج روزه عمرست عشق روی تو ما را وَ جَدْتَ رَائِحَةَ الْوُدِّ اِنْ شَمَمْتَ رُفَاتِي (۶)
وَ صَفْتُ كُلَّ مَلِيحٍ كَمَا يَحِبُّ وَ يَرْضَى (۷) محامد تو چه گویم که ماورای صفاتی
اِخَافُ مِنْكَ وَ اَرْجُوا وَ اسْتَعِيثُ وَ ادْنُو (۸) که هم کمند بلایی و هم کلید نجاتی
ز چشم دوست فتادم به کامه دل دشمن اِحْبَبْتِي هَجْرُونِي كَمَا تَشَاءُ عِدَاتِي (۹)
فراقنامه سعدی عجب که در تو نگیرد وَ اِنْ سَكَوَتْ اِلَى الطَّيْرِ نُحْنُ فِي الْوَكْرَاتِ (۱۰)

۱- (گواریبی) چشمه ها را از سواران سرگردان در دشت ها بپرس.

۲- اگر از نزد من بروی روز و شبم تفاوتی نمی کند (مساوی است).

۳- زمان (بسیار) گذشته است ولی دلم می گوید که تو خواهی آمد.

۴- که همانا چشمه حیات در تاریکی ها یافت می شود (تفتش: فعل مجهول بر وزن تَفَعَّلُ از باب تَفَعِيل)

۵- چقدر زندگی مرا تلخ می کنی حال آنکه تو صاحب شهد (شیرین) هستی.

۶- بوی دوستی را از خاک من استشمام خواهی کرد اگر آن را ببویی.

۷- هر روی نمکین را آنگونه که دوست داشت و می پسندید وصف کردم (تحب و ترضی نیز در برخی نسخ ها ذکر شده است: دوست داری و می پسندی)

۸- از تو می ترسم و به تو امید دارم؛ از تو کمک میخواهم و به تو نزدیکی می جویم.

۹- دوستان من از من دور افتاده اند همان طور که دشمنان من می پسندند.

۱۰- اگر به پرندگان شکایت ببرم، در لانه های خود ناله سر خواهند کرد (نُحِنَ؛ فعل ماضی بر وزن قُلْنَ: نوحه کردند)



قاب خاطرات : اعضای انجمن ادبی هنری وهاج خوانساری « اوائل دهه هشتاد »